

امروز

چه باید کرد؟

احمد کسروی

آبان ۱۳۲۰
اردی بهشت ۱۳۹۲

چاپ یکم ، تهران (چاپخانه‌ی پیمان)
نشر الکترونیکی (اینترنت)

بنام پاک آفریدگار

این دفتر از گفتاری فراهم آمده که اندک زمانی پس از پیشامدهای شهریور ۱۳۲۰ در نشستی از ایرانخواهان و هواخواهان ماهنامه‌ی «پیمان» رانده شده و سپس در همان ماهنامه، سال هفتم، شماره‌ی آبانماه چاپ گردیده.

در جنگ جهانی دوم چون نشانه‌هایی از بی‌پروایی بدمکراسی در کشورهای متحدین (آلمان، ایتالیا، ژاپن و همدستانشان از جمله فرانکو در اسپانیا) پدیدار گردید، اینبود متفقین برای کشیدن دلهای کشورهای بیطرف بسوی خود در برابر ایشان هاپهوی هواداری از «دمکراسی» راه انداختند. سپس هم دو دولت از آنان - روس و انگلیس - لشکرها به ایران آورده رضاشاه را ناچار به کناره‌گیری کردند. همچنین کارها را بدست فروغی و همدستانش سپرده و دست ایشان را در بهم زدن اصلاحات آن شاه باز گزاردند.

هاپهوی «دمکراسی» و راندن «دیکتاتور» از ایران، مایه‌ی کنار رفتن دیوارهای اختناق گردید و در سایه‌ی آزادی بدست آمده قلمها به نوشتن انتقاد و زبانها به اعتراض باز شد. در آن زمان هر کسی بیگمان بود که یک رشته اصلاحاتی می‌بایست کرد و چون گام نخست هر اصلاحی شناختن گرفتاریها و ریشه‌ی آنهاست، اینبود در بیشتر دلهای آرزوی یافتن سرچشمه‌ی گرفتاریها گرمی گرفت و از اینجا پرسشهایی پدیدار گردید: چرا این گرفتاریها بسر ایران آمده؟ گناه این وضعیت بگردن کیست؟، چه باید کرد؟ و راه انجام آنها چیست؟.

نوشتارهای روزنامه‌ها و گفتار سخنرانان در آن زمان پر بود از مضمونهای یاد شده. چنان می‌نمود که زمینه‌ی چاره‌جویی فراهم گردیده و پیشروان توده جستجوی ریشه‌ی گرفتاریها خواهند کرد. آن آرزوها با امیدهایی همراه گردید زیرا همین ریشه‌یابی و سپس چاره‌جویی به آنست که راه پیشرفت یک مردمی را می‌گشاید. باید گفت آن سالها فرصت گرانبهایی بدست آمده بود که سرچشمه‌ی دردهای توده شناخته و راه درمانش دانسته گردد. پیداست چنین کاری نیازمند بررسی و شناخت درستی از توده و کشور است.

آیا ایرانیان از این فرصت گرانبها سود جستند؟!.. آیا از راهش به جستجو پرداختند؟!..

در آن زمان هیچ راه روشنی در پیش پای توده نبود. بجای آنکه این دریابند که هر کاری را راهی و مایه‌ای در باید و تنها با آنهاست که نتیجه بدست می‌آید، هر کسی، گرچه دانش نیندوخته و جستجو نکرده، بخود واجب میدید به اظهار نظر و راهنمایی پردازد. هر دسته‌ای سخن جدایی میراند: یکی ریشه‌ی گرفتاریها را در اختناق دوره‌ی رضاشاه نشان داده و چون او رفته بود نوید روزهای خوش آینده را میداد، دیگری علت درماندگیها را در اقتصاد ناتوان و سختی معیشت می‌نمود و باور داشت با درست شدن اقتصاد دیگر گرفتاریها بخود برخیزد. آن دیگری ریشه‌ی گرفتاریها را در باز شدن روی زنان (کشف حجاب) و بی‌پروایی به مراسم کیش شیعی یاد میکرد و اینبود زنان را به چادر سر کردن و مردان را به مسجد رفتن و سینه‌زنی و زیارت و اینگونه کارها میخواند. دسته‌های دیگر نیز هر یک سخن دیگری میراندند.

یک ماه گذشته، نخستین میوه‌های تلخ لگام‌گسیختگی که در رخت اظهار نظرهای مغرضانه و اندیشه‌های خام خود را نشان میداد از راه رسید. اختناق، اقتصاد ناتوان، رو باز کردن زنان، بهم خوردن ارتش و ناکامیهای او در برابر لشکرهای بیگانگان همه بپای شاه گذشته نوشته گردید. .. چنانکه شیوه‌ی عامیان است، بجای جستجو و پژوهش که به شکیبایی، بیطرفی و سرمایه‌ی دانشی نیاز دارد، گمراه‌کننده‌ترین پاسخ به پرسشهای یاد شده بزبانها افتاد و بدینسان پرسندگان را از رنج جستجو و ریشه‌یابی آسوده ساخت.

در دامن زدن به این وضع همه پا در میان داشتند:

نخست، پیشروانی که از اداره‌ی سیاسی و پلیس رضاشاه آسیبها دیده و رنجهای زندان و تبعید او را چشیده بودند. دوم، یک مشت فرومایه که نان را به نرخ روز می‌خوردند: همانها که تا دیروز زبانها و قلم‌هاشان آلوده‌ی چاپلوسی بود و از راه بندگی و چاکری زندگی خود را راه می‌انداختند و چون آن دوره بسر آمده بود بخود سزا میدیدند که این بار با ناسزاگویی از شاه گذشته و سیاه‌نمایی دوره‌ی او غوغاها براه انداخته اندیشه‌ها را گمراه گردانند: هم مجال جستجو از پیشینه‌ی خود بدیگران ندهند و هم از کامیابیهای دوره‌ی نوین بهره‌مند گردند. گروهی از روزنامه‌نویسان و سیاستگران زمان رضاشاه از همین دسته بودند. سوم،

درسخوانندگان که انبوه کوشندگان سیاسی از آنان بود و بیشتر چشم بدهان پیشروان توده داشته از آنان پیروی میکردند. حال بیسوادان و عامیان نیز بنیاز از گفتگوست.

بدینسان بجای یافتن ریشه‌ی گرفتاریها و کوشش به چاره‌ی آنها، جنجال، سودجویی و جاه‌طلبی، و بجای داوری خرد، خشم و هوس و کینه فرمانروا گردید و پاسخ «امروز چه باید کرد؟» نیز باسانی فراهم آمد: «چون هیئت حاکمه مانع هرگونه اصلاحی می‌باشد باید به هر بهایی شده، رشته‌ی حکومت را بدست آورد و آنگاهست که میتوان اصلاحاتی کرد». باین علت بود که کوشندگان سیاسی بی‌آنکه پروای حال بیمناک کشور و بازگشت ارتجاع و برپا شدن انکیزیسیون را کنند یگانه کوشش و آرمان خود را بدست آوردن کرسیهای پارلمان و جایگاههای وزارت پنداشتند - اگرچه به بهای نیرومندی ارتجاع یا تجزیه‌ی کشور بدست آید.

از آنسو در سایه‌ی چنین کوششهایی چون احساسات مردم هر روز جوشش بیشتری می‌یافت، پیشروان آن را نشان درستی راه و پیشرفت کار خود پنداشته فریبخوارانه در باور خود پافشارتر می‌گردیدند.

فسوسا از رهگذر غروری که از شور و احساسات توده‌ی ناآگاه به ایشان رو نمود، دیگر راهنماییهای دلسوزانه و هشیارانه را نمی‌شنیدند و در راههای خود چنان چهرانعل می‌تاختند که اندیشه‌های کسروی بدیده‌ی آنان ساده‌انگاری، کندروی یا «راهی که سالها می‌خواهد تا به نتیجه رسد» مینمود.

ولی کسروی به پیروی از خرد و بدور از هوس و کینه و احساسات خام و با نگرشی دانشورانه به کالبدشکافی جامعه‌ی ایرانی پرداخته و راه خود را بر پایه‌ی یافته‌های پژوهشی نهاده آن را همچون رشته‌ای از دانش استوار گردانیده بود و چنان نبود که بدلخواه این و آن از راهی که می‌پیمود بپیچد. تا این زمان او هشت سال بود در همان دوره‌ی اختناق رضاشاهی بدستگیری ماهنامه‌ی پیمان می‌کوشید نتیجه‌ی سالها پژوهشش را که همانا شناخت جلوگیریهای پیشرفت توده بود یکایک پیش چشم خوانندگان بیاورد و راه چاره به آنها را نشان داده خردمندان و نیکمردان را به آن راه بخواند. چنانکه تا آن زمان توانسته بود گروهی از پاکدلان و آزادیخواهان را که «پیمانان» نامیده می‌شدند بسوی خود کشد.

او در این راه نخست «عناصری» را که در «علوم انسانی» بکار میرود همچون تمدن، ادبیات، فرهنگ،

فلسفه ، دین ، تربیت ، یگانگی (اتحاد) ، پیشرفت ، نیرومندی ، میهن پرستی ، سیاست ، مشروطه (دمکراسی) ، حزب ، انقلاب ، استقلال را یکایک می شکافد و درباره ی آنها شرحهای دقیق بلکه گفتارهای درازی رانده هر یک را با مثالهای زنده می آراند تا بهتر فهمیده شود و هیچ گوشه ی تاریکی بازنماند. بیشتر آن مثالها از زندگی عادی و داستانهایی از کوششهای خود اوست ولی داستانهای عبرت آموز تاریخی نیز در آنها درخشش ویژه ای دارد.

توأم با آن ، « آمیغهایی » (حقایقی) ، را پیش میکشد که همه تازه ، پرفروغ و راه گشایند. آنها همچون قانونهای طبیعی در گذشته و حال و آینده و در شرق و غرب درباره ی توده ها یکسان تأثیر می کند. همچنین از رهگذر آنها باورها و رفتارهای غلطی که امروز دچارش هستیم دانسته می گردد و راز بدبختی و درماندگی ایرانیان و شرقیان به آشکار می افتد. جز این سودها ، آنها را چراغی می توان دانست که فروغش به آینده روشنی میتاباند.

در این گفتار ارجدارترین نیازها و در همانحال دردها و گرفتاریهای توده ی ایرانی بازنموده شده. با آنکه آن روزگار با زمان ما جداییهای بسیار دارد ، جز اندکی از سخنان این گفتار ویژه ی وضعیت آن زمان نیست و نکته های اصلی یا همان حقایق باسانی از آن میان پدیدار می باشد و نتیجه آنکه کاربرد راهنماییهای او برای وضعیت امروز نمایان می گردد.

با افسوس بسیار باید گفت که هنوز پس از هفتاد سال آنها همچنان ارجدارترین نیازها و در بایسته های کشور ماست. تو گویی مردم ما در این دهه ها هیچ رشد سیاسی نکرده اند. گرچه این بیگمانست که آگاهیه اشان چند برابر پدران شان می باشد ولی آگاهی جدا و رشد سیاسی جداست.

آنها راهنماییهای دانشورانه و در همان حال دلسوزانه ایست که در همان آغاز جنب و جوش کوششهای سیاسی در میان توده نوشته و پراکنده شد ولی از آنجا که رشته ی اندیشه های ایرانیان در دست احساسات و هوسها بود جز کسان کم شماری ، دیگران هر گونه گردن کشی و بی پروایی به آنها نمودند. علت تکرار پیشامدهای ناگوار آن سالها و در نتیجه ناکامیها و دلسردیها را باید در همین بی پرواییها و گردنکشیها جستجو کرد.

امروز می‌بینیم توده‌ی ایرانی هنوز به دردهایی که در این گفتار یاد شده دچار است. پس شگفت نیست که از کوششهای بظاهر ایرانخواهانه ولی نابخردانه‌ی کنونی نتیجه‌های وارونه بدست می‌آید. چه نیک گفته کسروی بزرگ : « از کار وارونه نتیجه‌ی وارونه بدست آید».

از دلبستگان به میهن خواهانیم اگر سخنان این دفتر را براست میدانند در نشر آن بکوشند. یک رشته اندیشه‌ای هر اندازه بخردانه و راست باشد تا نیکخواهانی دست بهم ندهند و کوشش‌هایشان یکی نگردانند از آنها نتیجه‌ای بدست نخواهد آمد. ما نیز اینها را بصرف سخنانی خردمندانه که همچون نگاره‌ای بر کاغذ ماندگار گردد نشر نکرده‌ایم. ما اینگونه گفتارها را برای نتیجه‌های آن و بیش از همه رستگاری ایرانیان نشر می‌کنیم و از ایرانخواهان امید یاری و همدستی داریم.

یادداشت‌های ویراینده با [] از متن اصلی جدا گردیده. از پانویسها تنها آنهایی که با (ک) نشان داده شده از کسرویست.

م. فرهیخت

اردی‌بهشت ۱۳۹۲

امروز چه باید کرد؟..

چون در ایران ، در این روزهای آخر تکانی پیش آمده و تغییراتی روی داده هر کسی میفهمد که یک کاری باید کرد. ولی یک راهی در پیش نیست و دو تن که بهم میرسند از هم می پرسند : « امروز چه باید کرد؟..». ما میخواهیم باین پرسش پاسخ دهیم و اینست میگوییم : « امروز آنچه که کشور نیازمند است باید کرد».

خواهند گفت : کشور بچه نیازمند است؟! میگوییم : امروز کشور ما بآن نیازمند است که مشروطه [=دمکراسی] و قانون اساسی اجرا گردد. حکومت ملی بروی بنیاد استواری گزارده شود. طبقات توده برای چنان حکومتی آماده گردند. مجلس از روی قانون انتخاب شود. وزیران مسئول مجلس باشند. همه‌ی مطالب در پارلمان بگفتگو آید. دولت یک سیاست آشکاری دنبال کند. با همسایگان از هر باره حسن تفاهم در میان باشد. اینهاست آنچه کشور نیازمند است و امروز باید پیشروان و خردمندان دست بهم دهند و این مقصود را اجرا کنند.

در ایران در سی و اند سال پیش جنبشی بنام مشروطه‌خواهی برخاست که مردان غیرتمند و ارجداری در راه آن با جان و مال کوشیدند و یک دسته از جوانان و مردان دلیر خونهای خود را در راه آن ریختند. این کوششها بسیار گرانبها بود و در نتیجه‌ی آن ایران از بند استبداد رها گردید و در شمار کشورهای مشروطه درآمد ، و دارای قانون اساسی و پارلمان گردید ، و در توده تکانی پدید آمد. از گفتن بینیا است که خود این ، فیروزی بزرگی برای کشور ما بود و آن را بیک راه پیشرفتی انداخت.

چیزی که هست ، بعللی که یکی از آنها آماده نبودن توده را باید شمرد ، آن کوششها به نتیجه‌ی

مقصود نرسید و جنبش آزادی پس از چند سال مبدل باشوب و دسته‌بندی گردید و دولت بیکبار از نیرو افتاده رشته‌ی ایمنی از هم گسیخت ، و پس از چند سال دیگر این آشوب مبدل بدیکتاتوری و استبداد شد.

کنون که پس از بیست سال فرصتی پیدا شده باید دنباله‌ی آن کوششهای جانبازانه را گرفت و آن کار نانجام مانده را به انجام رسانید :

نخست باید مشروطه و قانون اساسی و حکومت ملی را محترم شمرد و ارجی را که دارند بآنها گذاشت ، و این نکته را گوشزد همگی گردانید و همگی را بمحترم شمردن اینها برانگیخت. چون قانون و مجلس بیست سال^۱ در این کشور بازیچه بوده ناگزیر احترام خود را از دست داده و در دیده‌ها خوار گردیده. باید این خواری را از میان برداشت.

باید گفت : آنچه در آن بیست سال در ایران رو داده نه مشروطه یا قانون ، بلکه استبداد و دیکتاتوری بوده ، و باید کارهای آن زمان ، همه را از قانون بیرون شمرد و اثر قانونی بآنها نداد. باید گفت : در آن بیست سال قانون و مشروطه در کنار مانده بوده و کنون از سر نو بکار افتاده و اجرا خواهد گردید.

دوم ، باید قانون برآستی اجرا گردد و مجلس از روی انتخابات برپا شود و هر گامی که بضد مشروطه و قانون اساسی برداشته شده باز گردد.

سوم ، باید یک دسته‌ی شایسته‌ی بزرگی پدید آید و در همه جای کشور ریشه دواند و نیرومند باشد که در این هنگام جوش احساسات ، مرکزیتی باندیشه‌ها دهد و با همدستی پیشروان و خردمندان بنگهداری مشروطه و قانون اساسی و حکومت ملی کوشد و دیگر باره راه به آشوب و دیکتاتوری ندهد.

۱- خواست بیست سالیست که از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ آغاز شد و شانزده سال آن پادشاهی رضاشاه بوده.

چهارم ، باید توده برای حکومت مشروطه آماده گردد. دوباره میگویم : مانع بزرگی در راه مشروطه آماده نبودن توده است و باید کوشید این مانع را برای همیشه از جلو برداشت.

حوادث آغاز مشروطه و آن داستانهایی که باشفتگی کشور و نایمینی آن انجامید بماند. همین پیشامدهای آخر بهترین دلیل است که این توده بسیار آلوده میباشد. شما دیدید اندک تکانی که پیش آمد گردان بآبادیها ریخته بکشتار و تاراج پرداختند. ایلها بسر راهها آمده براهزنی برخاستند. روستاییان براه آهن ریخته آن را از بن کردند و بیغما بردند. ملایان فرصت یافته برآن شدند که زنان را به روگیری وادارند و در گرمابهها خزینههای عمومی را باز گردانند^۱ و دبستانهای دخترانه را در بندند. یک دسته هوچیان فرصت جسته برآن شدند که روزنامههای بسته شدهی خود را برپا کنند و باز زبان به دشنام و بدگویی و هوچیگری بگشایند. مردانی که دیروز صد چاپلوسی از شاه گذشته مینمودند همینکه او رفت فوراً به بدگویی و زباندرازی آغاز کردند.

در چنین هنگامی که بایستی همهی افراد توده غم کشور را خورند و هر کسی خود را برای کوشش در راه کشور و جانبازی آماده گرداند ، هر گروهی بکارهای زشت دیگری برخاستند.

در چنین هنگامی که بایستی خرد و بزرگ و پیر و جوان همه متانت نشان دهند و رشتهی آرامش را نگسلند بدینسان باشوب و هرج و مرج پرداختند.

اینها دلیل است که در این توده یک آرمان عمومی نیست و هر گروهی برای خود مقصود و آرزوی دیگری دارند. دلیل است که انبوهی از مردم همیشه در پی فرصتند که به یغما و تاراج و یا بخودفروشیها [= خودنمایی فزون] و هوسبازیهای بیجا برخیزند. دلیل است که گروه بزرگی از میان توده معنی زندگانی توده‌ای را نمی‌فهمند.

۱- پیش از رواج دوش ، تنشویی در گرمابه‌ها در حوضی بزرگ بنام خزینه انجام می‌گرفت. در زمان رضاشاه که به منظور رعایت بهداشت آنها برچیده شد ملایان آن را نیز خلاف «اسلام» شمرده ناخشنودی می‌نمودند.

در چنین توده‌ای حکومت ملی (یا سررشته داری توده) دوام نتواند داشت. حکومت ملی در توده ایست که انبوه افراد، معنی آن حکومت را بدانند و همگی دلبستگی بآن پیدا کنند.

فرقست میان مردمی که شایسته‌ی حکومت استبدادیند با مردمی که سزاوار حکومت مشروطه می‌باشند. در حکومت مشروطه باید همه‌ی افراد این بدانند که بیست یا سی میلیون یا کمتر یا بیشتر که در یکجا میزیند در حکم یک خانواده‌اند و همگی در سود و زیان باهمند و باید هر یکی در بند آسایش تمام توده باشند.

فرق مشروطه با استبداد تنها در بودن و نبودن قانون و یا در شکل حکومت نیست. یک فرق بزرگ در شایستگی و ناشایستگی توده است. در قرنهای پیش که در همه‌ی کشورها حکومت استبدادی بود یک پادشاهی چیره میشد و مردم را بندهوار راه میبرد. از اینسوی مردم نیز کاری بکشور یا پیشرفت آن نداشته و هر گروهی آرزوهای دیگری را دنبال میکردند و از زندگانی جز این را نمیخواستند که بکسی یا کاری پردازند و پولی درآورند و با خاندان خود خوش زیند. وظیفه‌ای برای خود جز از این نمی‌شناختند.

سپس خردمندانی برخاستند و باینگونه زندگانی و حکمرانی ایراد گرفته گفتند: مردمی که در یک کشور میزیند همچون افراد یک خانواده‌اند و در سود و زیان باهم شریکند و آن کشور خانه‌ی ایشان میباشد. اینان گذشته از آنکه هر یکی برای تأمین زندگانی شخصی یا خانواده‌ای خود میکوشند یک وظایفی نیز در قبال کشور دارند. زیرا باید دست بهم داده در آن کشور ایمنی برپا کنند، و راهها را هموار گردانند، به تنظیف شهرها و بآبادی دیه‌ها کوشند، با امراض عمومی نبرد کنند، و سپاه آماده گردانیده کشور را از بیگانگان نگه دارند. اینها مصالح عمومیت که بگردن عموم افراد توده میباشد. چیزی که هست چون همگی نخواهند توانست بآن کارها پردازند و نیازی نیز به پرداختن همگی ایشان نیست

نتیجه آن میشود که کسانی را از میان خود برای انجام آن کارها برگزینند و سر رشته را بدست آنان سپارند ، ولی در همان حال ، خود نیز در پشت سر ایستاده هم پشتیبان و مایه دلگرمی ، و هم ناظر و بازرس آنان باشند. اینست فرقی که میانه‌ی مشروطه و استبداد میباشد.

از اینجا یک بحث علمی بمیان آمده ، و آن اینکه آیا حکومت برای مردم است یا مردم برای حکومت میباشدند؟.. این دو باهم تفاوت بسیار دارد. شما اگر طرفدار استبداد باشید باید بگویید : مردم برای حکومتند. زیرا در استبداد یک تن با زور خود پادشاه میشود و بتخت می‌نشیند و بمردم فرمان میراند و برای خود دربار بسیار باشکوهی برپا میکند و همه گونه اسباب کامیابی و حکمرانی فراهم می‌آورد : چند صد تا زن گیرد ، دسته‌های سازندگان و نوازندگان و خنیاگران پدید آورد ، اصطبل خانهای مبارکه بنیاد نهد ، یک شاپشال و یک امیربهدار جنگ و یک منیجک و یک ببری‌خان و یک سید بحرینی تهیه سازد ... هرچه میخواهد میکند. مقصود اصلی ، زندگانی و کامرانی اوست و مردم تنها برای آنند که مالیات پردازند و مصارف انبوه جاه و جلالش را راه‌اندازند ، دسته‌های سرباز و سواره برای نگهداری «وجود مبارک» او تهیه کنند ، و همیشه دعاگوی «ذات اقدس ملوکانه» باشند ، و هر زمان که او از کامرانیهای حرم دلسرد شد و بنام گردش یا سفر بیرون آمد در سر راهش صف کشند و سر فرو آورند ، و هر زمان که آتش خشم «ظل‌الله» زبانه کشید برای فرو نشاندن آن ، کسانی یخه بدست جلاد دهند ، و بالاخره اگر جنگی پیش آمد و «اعلیحضرت» را دشمنانی پیدا شدند سر و جان در راه او دریغ نگویند. در چنین حکومتی مردم نه دلبستگی بکشور و استقلال و مانند اینها توانند داشت و نه گله از سختی روزگار و بدی زندگانی خود توانند کرد. در چنین حکومتی مردم برای خود نمی‌زیند و همچون بندگان برای دیگری می‌زیند.

ولی اگر خواهان مشروطه باشید باید بگویید حکومت برای مردم است. باین معنی باید مقصود اصلی ،

زندگانی توده و آبادی کشور را بگیری و رشته را در دست خود آنان شناسید و بگویید حکومت جز برای مردم نیست. زیرا چنانکه گفتیم حکومت یا سررشته‌داری در واقع برای اداره کردن مصالح عمومی مردم است و اینکار حق خود توده و وظیفه‌ی خود ایشان است ولی چون همگی نمیتوانند بآن برخیزند کسانی را از میان خود برگزیده سر رشته را بدست آنان می‌سپارند و ایشان کارگزاران توده‌اند نه فرمانروایان آن.

در چنین حکومتی مردم از بند استبداد و ستم آزادند ولی خود یک بار سنگینی بدوش

میدارند و آن نگهداشتن کشور و آباد گردانیدن آن میباشد. از همین جاست که یک عنوانی بنام «وطن پرستی» پیش می‌آید. بسیاری از مردم این کلمه را شنیده ولی معنای درست آن را ندانسته‌اند. اینست کسانی ایراد گرفته می‌گویند: «پرستش آب و خاک چه معنی دارد؟!..» من معنی این را هم روشن میگردانم:

بیست یا سی میلیون مردم یا بیشتر یا کمتر، که بنام یک توده در یکجا میزیند در واقع یک قراردادی میانه‌ی اینهاست. مثل آنست که این بیست یا سی میلیون مردم در یک بیابان بزرگی گرد آمده و باهم پیمانی نهاده‌اند که در سود و زیان و در خوشی و سختی باهم شریک باشند و همگی دست بهم داده با یگانگی زیند. باین معنی اگر راهزنانی در فلان گوشه‌ی کشور پیدا شدند دیگران نگویند «بما چه؟» و همگی دست بهم داده بجلوگیری از آنان کوشند. اگر در فلان شهر زمین‌لرزی رخ داده و آسیب سختی بمردم رسیده از دیگر شهرها بی‌پروایی ننمایند و پول برای آبادی آنجا فرستند. اگر در فلان مرز دشمنی پیش آمده دیگران خود را کنار نکشند و از سراسر کشور سپاه بجلوگیری فرستند.

یک چنین پیمان مقدس است که «وطن پرستی» نامیده میشود و مقصود از پرستش خود را در

برابر توده وظیفه‌دار و مسئول دانستن و همیشه دلبستگی نمودن و بکوشش و فداکاری آماده بودنست.

اینکه دلبستگی بوطن یا بآب و خاک نموده میشود برای آنست که این کشور خانه‌ی ماست. لوازم و

زندگانی ما از زمین و از آب و از هوا و از آفتاب اینجا آماده میگردد. هر کسی باید علاقه باین خانه داشته باشد و نگهداری آن را وظیفه‌ی خود داند.

این معنی حکومت مشروطه و یا سررشته‌داری توده است ، و مردمی شایسته‌ی این حکومت توانند بود که این معنی را نیک فهمند و از درون دل آن را بپذیرند و بآن پیمان مقدس که گفتیم وارد باشند و خود را وظیفه‌دار نگهداری کشور شناسند.

در مردم ایران دسته‌های بزرگی از ایلها و روستاییها و دیگران این معنی را هیچ نشنیده‌اند و چنین سخنانی بگوشهای آنان نخورده ، دسته‌هایی بزرگی از طبقه‌ی عوام شنیده‌اند و معنایش را نفهمیده‌اند و از درون دل هوادارش نیستند ، و دسته‌هایی از فلان ملا و بهمان حاجی و فلان صوفی و بهمان خراباتی دلهاشان پر از عقیده‌هاییست که با این معنی نمی‌سازد و اینست نمیتوانند این را بپذیرند و هوادارش باشند. آنان در زندگانی مقاصد دیگری دارند و بنگهداری کشور و آبادی آن قیمت نمیتوانند داد. گذشته از دسته‌هایی که در این کشور زندگی میکنند و از خوشیها و نعمتهای آن بهره‌مند میگردند ، ولی از درون ، دشمنان این کشورند و بدبختی آن را خواستار می‌باشند.

امروز در میان ایرانیان هزاران کسان هستند که چون نام «میهن پرستی» شنوند بریشخند می‌پردازند. اگر گفته شود فلان کار بصلاح کشور است و باید کرد رو ترش میکنند. رویهمرفته بهیچ کاری درباره‌ی کشور و توده گردن نمی‌گزارند و همیشه میخواهند با هوسهای خود زندگی نمایند. با اینحال چون یک گرفتاری پیش آمد بناله و فریاد برمی‌خیزند و از دولت بد میگویند. بیشتر اینان کسانیند که درسی خوانده‌اند و از طبقه‌ی عوام نیستند و با اینحال معنی زندگانی توده‌ای را نمی‌فهمند.

مانع بزرگ مشروطه همینست و امروز که فرصت بدست آمده یکی از کوششها آن باید بود که با این

مانع مبارزه کنیم و آن را از میان برداریم.

امروز دیده میشود که همه‌ی گناهان را بگردن دیکتاتوری انداخته و درباره‌ی انتخابات میگویند در آن زمان اجباری بود و دولت کسانی را که میخواست بمردم تحمیل مینمود. میگوییم : راست است. ولی ما نیک بیاد داریم که پیش از این رفتار ، در انتخابات دوره‌ی چهارم و پنجم ، مردم که آزادی داشتند بر رفتارهای بسیار بدی برخاستند. بسیاری از مردم معنی درست نمایندگی مجلس را ، که خود بار سنگینی بدوش برداشتن و در راه پیشرفت مصالح توده از جان و مال درگذشتن است ، نفهمیده و آنرا یک نوعی از ریاست ، یا یک راهی از کسب و بازرگانی ، یا یکی از شغلهای دولتی دانسته ، و کسانی از جوانان ناآزموده و کمسال و از مردان بیمایه و ناآگاه ، از فلان معلم ، و بهمان بزاز ، و فلان رستورانچی و مانند اینها ، خود را نامزد وکالت نمودند ، و با پول پراکندن و دسته بستن و هو راه انداختن به پیشرفت مقصود کوشیدند و صفحه‌های روزنامه‌ها را با نامه‌های خود سیاه ساختند ، و از آنسوی روزنامه‌نویسان نیز بازار گرمی پیدا کرده و از این و از آن پول گرفته و با مقاصد لوس و پست آنان همراهی نشان دادند.

اینها را فراموش نکرده‌ایم. فراموش نکرده‌ایم که دیه‌داران که در آغاز مشروطه دشمنیها با آن کرده بودند این زمان بآرزوی وکالت افتاده و روستاییان را بشهر میریختند و اینان که یک مشت اسیرانی بیش نیستند بی آنکه معنایی از مجلس و نماینده و انتخابات در مغزهای آنان باشد ، بی‌عزم و اراده بحوزه‌ی انتخابات آمده رأی بوکالت ارباب خود میدادند.

اینها همه ننگین کاری‌ست. اینها همه از آماده نبودن توده است. همچون ناصرالملک و دیگران نمیگوییم مشروطه برای این توده زود است. بعکس آنها باید گفت : ما بسیار دیر کرده‌ایم و باید شتاب کنیم. ما میگوییم باید کوشید و باین ناآمادگیها چاره نمود.

بسختن بیش از این دنباله نمیدهیم. چهار چیز را شمردم و شرح دادم. اینهاست آنچه که کشور امروز نیاز دارد. اینهاست آنچه باید مرام و مقصد هر غیرتمند باخردی باشد. اینهاست معنی آنچه میگوییم: «مشروطه و قانون اساسی اجرا گردد و حکومت توده بروی بنیاد استواری گزارده شود». اینها برای جلوگیری از بازگشت استبداد و دیکتاتوریت. اینها برای روان گردیدن در راه پیشرفت است. جنبش مشروطه که نانجام ماند و بریده گردید باید آن را از سر گرفت و بانجام رسانید.

از اینسوی کسانی از جوانان و دیگران به اندیشه‌های تندی گراییده‌اند، و هر گروهی یک راه دیگری بدیده میگیرند. باید از اینها نیز جلو گرفت. امروز با حال کنونی برای هیچ تکانی زمینه در میان نیست. امروز ما را بیش از همه آرامش لازم است. بیش از همه یکدلی و یکزبانی دربایست است. **امروز هر اندیشه‌ی نوینی که عنوان شود بیگمان به نتیجه نخواهد رسید، ولی بیگمان دستاویز بدست آشوبگران داده مایه‌ی هرج و مرج خواهد بود.**

از این گذشته، در کشوری که هنوز معنی حکومت ملی دانسته نشده و هنوز این اندازه که هست زمینه برایش در میان توده آماده نگردیده بسیار بیجاست که کسانی باندیشه‌های دیگری افتند. شما در کوششهایی که در راه کشور میکنید و میخواهید گامهایی بسوی پیش بردارید همیشه باید یک نکته را بدیده گیرید، و آن اینکه توده را نیز با خود پیش برید. این بسیار خطاست که چند تن خود پیش افتند ولی توده فرسنگها در عقب بمانند.

شما میخواهید بآیین دمکراسی سر فرو نیاورید^۱ و این را، در عالم بلندپروازی، کمی خود

۱- چنانکه در پیشگفتار آمد چون از پیش از جنگ جهانی دوم در برخی کشورها همچون آلمان و شوروی بدمکراسی برخی بیپرواییهایی دیده شده و از آنسو اینان پیشرفتهای تندی کرده و در جنگ بلندآوازه گردیده بودند، دسته‌هایی در ایران به هواخواهی آنها از دمکراسی نومیدی نشان داده آن را کهنه شده می‌شمردند و برآن بودند که سوسیالیسم و فاشیسم نوتر پس بهتر از دمکراسی است. اشاره‌ی نویسنده به اینگونه دسته‌هاست.

می‌شمارید. ولی توده‌ای که در پشت سر شماست هنوز از تاریکیهای زمان استبداد بیرون نیامده و هنوز اندیشه‌های پست زمان مغول را از خود دور نگردانیده. این چیز است که مایه‌ی افتخار شما نخواهد بود و هوشیاران جهان شما را یک مشت هوسبازان خام‌اندیشه شناخته بنافهمی‌تان خواهند خندید.

مثل شما مثل آن دسته سپاهیان ناآزموده خواهد بود که تصور کنند هرچه جلو باز است باید پیش رفت ، و این ندانند که سپاهیان باید همیشه پشت سر خود را تأمین کنند و هیچگاه از بنه و مرکز دور نیفتند.

کسانی میگویند : این قانون اساسی در سی و اند سال پیش نوشته شده ، و ایستادگیهای محمدعلی میرزا و دسته‌بندیهای ملایان در آن کارگر بوده و بهر حال بکار امروز نمیخورد. میگویم : ما که گفتیم قانون اساسی مقصودمان آنست که استبداد نباشد ، دیکتاتوری نباشد ، هرج و مرج نباشد. آنست که سر رشته در دست برگزیدگان توده باشد.

ما هیچگاه نمیخواهیم از این قانون ماده بماده طرفداری نماییم. نواقص قانون اساسی را ما نیز میدانیم چیزی که هست ما میگوییم : امروز جای چنان گفتگویی نیست. امروز باید دست بهم داد و از آشوب و هرج و مرج که هر زمان بیم آن میرود جلوگیری کرد - امروز در این هنگام آشفته‌گی جهان باید کوشید و کشور را نگه داشت. دوباره مینویسم : امروز هر عنوان نوینی که بشود به نتیجه‌ای نخواهد رسید ولی مایه‌ی آشوب خواهد گردید. امروز کشور دچار دشواریهای بیست و دشواریهای نوین دیگری بمیان خواهد آمد.

از آن گذشته ، اینگونه درخواستها ، از جانب یک دسته‌ی صالحی بجاست. شما بگویید که کیستید؟ ، چهار تن که گرد هم آیند حق چنین درخواست را نخواهند داشت. اگر بناست هر چهار نفر که گرد

هم آمدند حق چنین درخواستی بخود دهند هزاران چهار تنها پیدا خواهند شد ، و هزاران درخواستهای گوناگون بمیان خواهد آمد.

شما بر آن نباشید که تنها سخن گویند. بر این باشید که گامهایی نیز در راه کار بردارید. شما تا یک دسته‌ی شایسته‌ای نباشید ، و برای خود راهی پیش نگیرید ، و سران توده و مردان ارجدار را با خود همراه نگردانید حق هیچ درخواست و پیشنهادی را نخواهید داشت.^۱

برخی از اینان مقصود خود را بقالب دیگری ریخته میگویند : «مشروطه یا قانون اساسی در سی و اند سال پیش گرفته شده و هست. تنها مانع دیکتاتوری بود که آن هم از میان رفت». میگویند : «ما باید در طلب چیزهایی که نیست باشیم و هر زمان یک قدم پیش رویم». میگویند : «مشروطه یا حکومت دمکراسی کهنه شده و امروز اکثر ملل از آن اعراض کرده‌اند و ما نباید از آنان عقبتر مانیم».

میگوییم : بسیار دور افتاده‌اید و میانه‌ی شما با حقایق فرسنگها فاصله است ما باید یکایک خطاهای

شما را توضیح دهیم :

۱- امروز این گرفتاری چه بسا بدتر از گذشته گردیده. به نکته‌های یاد شده در بالا بی‌پرواییم و زیان رفتارهامان را نمیدانیم : امروز کسان بسیاری گمان دارند نجات کشور تنها در گرو یک یا چند پیشنهاد « نایافته » است و اینست همینکه اندیشه‌ای بدیده‌ی خودشان والا و کارگر رسید چندان بیتاب می‌شوند که می‌خواهند بیدرنگ بگوشها برسانند. شگفت نیست که در کشور ما شصت هفتاد در صد مردم خود را شایسته‌ی « پند دهی » (یا « پیشنهاد دهی ») می‌بینند. پس چه شگفت پند که روزگاری ارزش زر داشته امروز بیش از کاه و سفال نمی‌ارزد و کسی از شنیدن آن بتکان نمی‌آید. (در اینباره کتاب نیک و بد دیده شود). سرپرستهای تلویزیون که جز سرگرم گردانیدن مردم به چیز دیگری نمی‌کوشند از این خوی زیانمند بیشترین سود را می‌برند. گواه این سخن برنامه‌های تلویزیونی رنگارنگی است که همه بصد حقایق یاد شده در بالا می‌باشد : برای نمونه ، دوربین و میکروفن را بدست چند تنی می‌دهند و ایشان در شهر می‌گردند و یک پرسشی را پیش می‌کشند. مثلاً « به عقیده‌ی شما رئیس‌جمهور آینده چه کارهایی باید برای کشور انجام دهد؟! ». آنگاه می‌بینید که از جوان بیست ساله تا پیرمرد هفتاد ساله همه « برنامه‌ی کار » رئیس‌جمهور را باز می‌نمایند. هیچ شنیده‌اید یکی بگوید : « ببخشید من در اینباره نیندیشیده‌ام » یا « آگاهی چندانی ندارم » ؟ ، یا با خود بیندیشد : اندیشه‌ای را که هنوز با کسانی در میان نگذاشته و نیک و بدش را نمی‌دانم چرا باید در جایی همچون تلویزیون بگویم؟! اگر بگفتن ماندگان من بود تاکنون می‌بایست کارها براه خود افتد. یا اگر چیزهایی را در اندیشه دارم : مثلاً « باید با بیکاری و گرانی مبارزه کند » ، آیا این را دیگران نمی‌دانند؟! پس چنین سخنانی چاره‌ای به گرفتاریها نکرده و از این کلی‌گوییها هر کسی تواند کرد ، و نتیجه آنکه چنین گزارشها و برنامه‌هایی جز هدر گردانیدن پول و سرگرم نمودن مردم سودی ندارد.

میگوید : مشروطه و قانون اساسی گرفته شده و هست. این سخن کجا راست است؟! در ایران جنبش مشروطه پیش آمد و خود یک جنبش بسیار نیکی بود. ولی چنانکه گفتیم آن نانجام ماند ، و امروز در ایران از مشروطه و قانون اساسی تنها نامهای آنها در میانست.

میگوید : تنها مانع دیکتاتوری بود که آنها از میان رفت. این نیز نه راست است. در ایران مانعهای بزرگ دیگری در میانست که بزرگترین آنها نآآمدگی توده است. اما دیکتاتوری ، اگرچه از میان رفته ولی عللی که باعث تولید آن شده بود هنوز در میانست ، که اگر از ریشه کنده نشود باز تولید دیکتاتوری خواهد کرد. در پیشامدها همیشه باید سرچشمه و انگیزه‌ی آن را بدیده گرفت ، و اگر چاره کردنیست چاره را از ریشه آغاز نمود. شما خود دیکتاتوری را میدیدید ، ولی ما نگاهمان بریشه و سرچشمه‌ی آن میباشد.

میگوید : همیشه باید یک قدم پیش رویم. این راست است ، ولی پیشرفت ، جستجوی چیزهای تازه کردن نیست. شما اگر طالب پیشرفتید ما راه آن را بشما نشان خواهیم داد.

میگوید : مشروطه یا دمکراسی کهنه شده. این جمله بسیار بیمعنی است. در این زمینه که ماییم و سخن از رستگاری توده‌ها میرانیم جایی برای گفتگو از تازگی و کهنگی نیست. آن در عالم تفنن و بازیچه و هوسبازیست که بتازگی یا کهنگی وقعی گزارند و یک چیز چون کهنه گردید از آن سیری نموده درپی عوض کردنش باشند. آن بچگانند که یک بازیچه را با پافشاری و اشکریزی خواهند و چون بدست آورده و چند روزی بازی کردند دورش اندازند. آن زنان خودآریند که رختی را باصرار و اوقات تلخی درخواست کنند و چون خریدند و چند زمانی بتن کردند دیگر آنرا نپسندند.

این خود هوسبازیست که شما بگویید مشروطه کهنه شده. این با زندگانی یک توده بازی کردنست. ما باید در این راه تنها درپی حقایق باشیم و جز دربند مصلحت کشور و توده نباشیم. حقایق همیشه تازه

است و کهنه نخواهد بود.

میگویید : اکثر ملل از آن اعراض کرده‌اند. این نیز دلیل بیجاست. ما را با دیگران چکار است؟! ما باید خود فهم و خرد بکار انداخته یک راهی برای زندگانی پیش گیریم - راهی که ما را برستگاری و فیروزی تواند رساند. این بسیار نادانیست که مردمی چشم بسوی دیگران دوزند و کورکورانه پیروی از ایشان کنند.

شما اگر نیک اندیشید بهترین اصول سررشته‌داری یا حکومت همان مشورت میباشد ، و استبداد چه از سوی یک تن و چه از سوی یک دسته استبداد است. ما هوادار اصول مشورتیم ، چیزی که هست یک شرط صلاحیتی بآن خواهیم افزود.

ما زندگانی توده‌ای را معنی کرده گفتیم یک مردمی بیست یا سی ملیون یا بیشتر یا کمتر که در یکجا میزیند در میان ایشان پیمان ورجاوندی هست. پیمان آنکه در سود و زیان و اندوه و خوشی شریک باشند و در جلوگیری از دشمن و نگهداری کشور و دیگر کوششها همدستی نمایند. حکومت یا سررشته‌داری را نیز معنی کرده گفتیم همان مصالح عمومی توده است که چون همگی بآن نتوانند پرداخت نمایندگانی از میان خود برگزیده باین کار می‌گمارند. کنون میگوییم : کسانی حق دخالت در مصالح عمومی و در برگزیدن نمایندگان دارند که بآن پیمان ورجاوند داخل باشند. کسانی این حق را دارند که بکشور و توده از درون دل علاقه داشته و خود را مؤظف بکوشش و جانفشانی در راه آن شناسند. کسانی که در این کشور میزیند ولی از معنی حکومت توده‌ای آگاه نیستند و یا اگر آگاهند ایمان به آن ندارند و وظیفه‌ای برای خود در قبال کشور و توده نمی‌شناسند ، و یا با کشور و توده کارشکنی و دشمنی مینمایند - چنین کسانی را چه حق دخالتی در کار سررشته‌داری (چه از راه برگزیدن و چه از راه برگزیده شدن) تواند بود؟! اینان در این کشور میزیند ولی با آن بیگانه‌اند. باید این

بیگانگان را کنار گرفت.^۱

امروز در ایران باید کسانی که بکشور و توده علاقمندند جدا گردند و دوباره پیمان - پیمان نگهداری کشور و جانفشانی در راه پیشرفت آن - تازه گردانند ، و یک دسته‌ی بزرگ و نیرومندی پدید آورده خود سررشته‌ی کارها را بدست گیرند ، و از دیگران کسانی را که این می‌پذیرند و براه می‌آیند با خود همدست گردانند ، و آنان که نمی‌پذیرند و همچنان گردنکشی کرده می‌خواهند جز در پی هوسها و گمراهیهای خود نباشند بیکبار کنارشان گردانند و جز رفتار بیگانگان با ایشان ننمایند ، اینست کاری که باید کرد. اینست شرط صلاحیتی که ما می‌افزاییم.

برای یک توده سرفرازست که رشته‌ی کارها را خود در دست دارند ، و یکایک ایشان در پیش بردن کارها شرکت کنند ، و از درون دل علاقه‌مند بکشور و پیشرفت آن باشند ، و در هر دو سال یا چهار سال مردان کارآزموده و جانفشانی را از میان خود برگزینند ، و بداره کردن کشور واداشته خود ناظر و پشتیبان آنان باشند ، و همگی افراد از جریان کارها آگاهی پیدا کنند ، و هر کس از روستایی و شهری و از توانگر و کمچیز راه رسیدن بنماینده‌ی توده و کارهای بالاتر از آن را بروی خود باز یابد و در سایه‌ی جانفشانیهایی که مینماید امید هرگونه پیشرفت در دل پرورد.

من نمیدانم شما بکجای این ایراد میکنید؟!.. اگر توده‌هایی در اروپا - بجهت‌هایی که خاص کشورهای خودشان بوده - از این اعراض کرده‌اند دلیل است که شما نیز اعراض کنید؟!.. **این خود خطای بس بزرگیست که هرچه اروپاییان میکنند شما بخواهید پیروی از آنان کنید.** بلکه اروپاییان یک روزی باستبداد بازگشتند - آیا شما نیز باز خواهید گشت؟!..

کسانی می‌پندارند راههای نوینی که در سالهای آخر در اروپا پیدا شده یک گامی بسوی ترقی بوده و

۱- در این باره ویراینده را یادداشتی هست که در پایان این گفتار آمده.

اینست تصور میکنند اگر ما در ایران پیروی از ایشان ننماییم در عقب خواهیم ماند. اینان در دل‌های خود درجه‌بندی میانه‌ی مسلک‌های معروف کرده‌اند و چنین میدانند که سوسیالیسم بالاتر از دموکرات و فاشیسم بالاتر از سوسیالیسم میباشد. این ناآگاهی عامیانه را با هوسبازی بهم می‌آمیزند و نتیجه آن میشود که در چنین هنگام گرفتاری کشور ، همه چیز را فراموش ساخته ، آرزوهای بسیار بیجایی می‌افتند.

این حال یک دسته است. باید از دسته‌های دیگری نیز سخن رانیم. این داستانهایی که رخ داده ، می‌بینیم کسانی بجنب و جوش افتاده‌اند و چون بهم میرسند چنین میگویند : « حالا وقت کار است ». می‌بینیم کسانی گرد هم آمده و هر چند تنی نامی بروی خود گزارده و چند جمله‌ای بهم بافته حزبسازی میکنند ، و همچون سی سال پیش باز بازار حزبسازی گرمی پیدا میکند. باید تا زود است از این نیز جلو گرفت.

اینگونه حزبسازی در سی سال پیش نیک آزموده گردید و نتیجه‌هایی که باید دهد دانسته شد ، و این بسیار خامیست که کسانی بخواهند دوباره آزمایش پردازند.

من میتوانم تاریخچه‌ی حزبهای سیاسی را در ایران برای شما به اجمال یاد کنم : در ایران چون جنبش مشروطه برخاست برای نخستین بار در تبریز چند تن از پیشروان جنبش دسته‌ی مجاهدان را برپا کردند.

در آن هنگام بچنین دسته‌ای نیاز سختی بود. زیرا مشروطه تازه آغاز شده و هنوز دربار ایستادگی داشت و یک دسته میبایست که آن ایستادگی را بشکند و بمشروطه پیشرفت دهد ، و این کار را مجاهدان کردند. باید گفت این دسته طبیعی‌ترین حزبی بود که در ایران ، در آن دوره‌ی جنبش ، پدید آمد ، و خود نتیجه‌ی پیدایش این دسته بود که پس از بمباران مجلس و از میان رفتن مشروطه ، تبریز

یازده ماه در برابر اردوهای محمدعلی میرزا ایستادگی کرد و مشروطه را دوباره بایران باز گردانید. نتیجه‌ی پیدایش این دسته بود که تهران فتح گردید و محمدعلی میرزا از تخت و تاج چشم پوشید. چون یک حزب طبیعی، و برای کوشش و کار پدید آمده بود این نتیجه‌های گرانبها را داد و از میان آن مردان دلیری برخاسته و نامهای خود را در تاریخ بیادگار گزاردند.

پس از آن، در سال چهارم مشروطه (پس از فتح تهران)، دسته‌ی دموکرات برپا گردید. کسانی که این حزب را بنیاد نهادند حسن نیت نداشتند. آنان با دستهای دیگری می‌جنبیدند و غرضشان آن بود که با پدید آوردن این حزب، دسته‌ی مجاهدان را که این زمان یک دسته‌ی بسیار نیرومندی گردیده و در سایه‌ی شرکت بانقلاب آبرویی در میان مردم پیدا کرده بودند، از اعتبار اندازند^۱، و بهرحال با حزبسازی اختلاف و کشاکش در میانه‌ی آزادیخواهان پدید آورند. ولی با این سوءنیت بنیادگزاران، چون بیشتر کسانی که در آن ابتداء باین حزب درآمدند از پیشروان آزادیخواهان و خود مردان خونگرم و غیرتمندی بودند این حزب نیز رونق و آبروی بسیاری پیدا کرد و در سالهای ۱۳۲۸ و ۱۳۲۹ [قمری، برابر ۱۲۸۹ و ۱۲۹۰ خورشیدی] مرکزیتی باندیشه‌ها داد و در برابر «اعتدالیان» که بیشترشان همان درباریان پیشین بودند و بیش از همه به کند گردانیدن گردش چرخ انقلاب میکوشیدند ایستادگی خوبی نمودند، و در پیشامد بازگشت محمدعلی میرزا و در جنگها و نبردهایی که برخاست شایستگی از خود نشان دادند.

اینها تا سال ۱۳۳۰ [= ۱۲۹۰ خورشیدی] بود. پس از آن چون داستان التماوم پیش آمد و مجلس بسته گردیده بجای آزادی، فشار و ستم فرمان راند چند سالی در میان فترت رو داد تا جنگ جهانگیر اروپا برخاست و بار دیگر تکانی در ایران پدید آمد. این زمان باز آزادیخواهان بکار افتادند. ولی این بار آن حسن نیت و جانفشانی نمانده و حزب، بیش از همه برای سودجویی و دسته‌بندی بود و از اینرو

۱- این دسته را سیدحسن تقی‌زاده به‌مراهی کسانی همچون نواب و حکیم‌الملک (حکیمی) برپا کرد. این سه تن در آن «سوءنیت» همباز بوده‌اند.

سیاهکاریهایی بمیان آمد.

این زمان ، صد یک مردم نمیدانستند حزب برای چیست و چه نتیجه‌ای را از آن باید خواست و از چه راهی باید پیش رفت. شما اگر پرسشی در این زمینه‌ها از ایشان میکردید پاسخی نمیتوانستند داد. تنها چون شنیده بودند در اروپا حزبهایی هست و از آنسوی حزب دموکرات را که بازمانده از زمان پیش بود میدیدند ، بتقلید آنها حزبهایی می‌ساختند.

مثلاً در تبریز چون دموکراتها بودند (پس از شورش^۱ روسیه دوباره برپا شده بود) یک دسته‌ی دیگری خود را «سوسیال» خواندند ، باز گروهی نام «دیموکرات نصرت» روی خود گزاردند. شنیدنیست که اسماعیل آقا یا سیمقو ، کرد معروف از این حزب بوده است و من نامه‌های او را که بکمیته‌ی حزب در تبریز نوشته در دست میدارم.

خواهند پرسید : این حزبهایی که تشکیل می‌یافت بچه کار می‌پرداختند؟.. میگویم : جز باین نمی‌پرداختند که با حزبهایی دیگر همچشمی و دشمنی نمایند و در نشستهای خود یا در روزنامه‌ها بدگویی از یکدیگر نمایند ، و اگر توانستند خود و بستگانشان را در ادارات جا دهند ، و گاهی یک ورق «بیاننامه» نشر کنند ، یا در جایی گرد آمده « میتینگ » [امروز : میتینگ = گردهم‌آیی] دهند ، بیایند و بروند ، هفته‌ای دو سه روز گرد هم آیند و نشست برپا کرده بگویند و بشنوند ، و بر سر چیزهای بیهوده باهم مجادله نمایند ، و بدینسان چند ماهی بسر برده ، و از بیمقصدی و بیکاری کم‌کم سست گردیده رو بتفرقه گزارند ، و از حزب جز تابلوی سیاهش باز نماند. اینهاست کارهایی که احزاب سیاسی بآن می‌پرداختند.

اینان آنچه هیچگاه نمی‌اندیشیدند و بدیده نمیگرفتند نیازمندیهای کشور بود. شما ببینید در ایران

۱- شورش = انقلاب ، و خواست از آن شورش بزرگ ۱۹۱۷ روسیه است. شورش را گاه بغلط بمعنی آشوب بکار می‌برند.

«سوسیالیسم» چه تناسب داشت؟!.. در کشوری که نه کارخانه‌ها بود و نه گروه‌های کارگران ، مرام « سوسیالیسم» چه پیشرفت توانستی کرد؟!.. شگفت تر از همه آنست که در این حزب سوسیال چند تن از دیده‌داران عضویت داشتند. اینان از دموکراتها رنجیده و باین حزب که در برابر آن برپا شده بود گراییده و مرامنامه‌اش را که آشکاره بزبانشان بود نخوانده بودند.

در این حزبها کسی را با مرامنامه کار نبود و کمتر کسی آن را میخواند. هر کسی بخیال دیگری باینها می‌پیوست و هر کسی جز سود خود را نمیجست. مثلاً اسماعیل آقا که به «دیموکرات نصرت» پیوسته برای آن بوده که با دست این دسته و با دادن ششصد تومان پول نشانی و لقبی از محمدحسن میرزای ولیعهد بگیرد و باین مقصود خود نیز نایل گردیده. از اینسوی این دسته که او را پذیرفته‌اند کاری با اندیشه او نداشتند و تنها این میخواستند که بنام « اسماعیل آقا» تفاخر کنند.

چند سال ایران گرفتار این حزبها بود. تهران که مرکز کشور است مرکز این سپاهکارها نیز گردید. در این شهر بزرگ دسته‌بندی و هوچیگری بیرون از اندازه شد و براستی دست و پای دولت را بست.

فلان روضه‌خوان و بهمان ساعتساز ، و فلان پنبه‌زن و بهمان شاعر ، میدانی پیدا کرده میرفتند و می‌آمدند ، و می‌نشستند و میگفتند ، و از اینکه «سیاستمدار» شده‌اند و با این وزیر و آن وزیر روبرو می‌نشینند بخود می‌بالیدند و لذت بی‌اندازه می‌بردند ، و کلمه‌های تاکتیک ، پرنسیب ، دیسیپلین ، ایده‌آل ، دمکراسی ، سوسیالیزم ، آنارشی ، اولیگارشی و مانند اینها را سرمایه‌ی دانشی برای خود گرفته پیاپی بزبان میراندند. کوتاه سخن : یک مشت بدنهادان از بینوایی توده بنوایی رسیده و بهیچوجه دست از کارهای خود برنمی‌داشتند.

در سالهای ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ [۱۲۹۶= و ۱۲۹۷ خ] ، بهنگامی که رشته‌ی ایمنی در سراسر کشور از هم گسیخته و راهزنان بنامی ، از نایب حسین کاشانی و پسرش ماشاءالله‌خان ، رضا جوزانی ، جعفر قلیخان ،

رجبعلی ، خلیل ، رمضان باصری و دیگران پیدا شده و هر یکی برای خود دستگاه کامرانی چیده بودند ، در پایتخت کشور نیز این حزبسازان و هوچیان مجال آسایشی برای مردم نگزارده و با جست و خیزهایی که جز سیاهکاری نتوان نامید روز میگذارند.

همینها در ایران دیکتاتوری پدید آورد. همین زشتکاریها باعث شد که مردم از آزادی نفرت نمودند و چشم براه دیکتاتوری دوختند.

با این آزمایش تلخ آیا جای شگفت نیست که باز کسانی بآن بازیها برخیزند و باز هرچند تنی گرد هم آیند ، و چند جمله‌ای بهم بافته بنام «مرامنامه» بچاپ رسانند ، و یک نامی از فلان و بهمان بروی خود گزارند و بهوسبازیها و خودنماییها پردازند؟!.

یک بیچارگی در ایرانیان اینست که هیچکس نمیخواهد بگناه خود پی برد ، و آنرا بگردن گیرد. همیشه میخواهند یکی را پیدا کنند و گناهها را بگردن او انداخته خود را آسوده گردانند. این یک ضعف نفس و یک بیچارگی بسیار زیانمندیست که برای شرح آن یک کتاب جداگانه میخواهد.

آن شاه گذشته که از میان رفته همه‌ی گناهها بگردن او می‌افتد. شما بگردید : در میان بیست میلیون نفوس ایران یک تن بدکار نیست. همه‌ی بدیها را او یک تن میکرده که از میان رفته. می‌نشینند و میگویند و دل‌های خود را سرد میگردانند و پی هوسبازیهای خود میروند.

ولی آیا حقیقت نیز دیگر خواهد شد؟!.. آیا تاریخ نیز از میان خواهد رفت؟!.. شما پیش از آن شاه صد ناشایستگی از خود نشان دادید. شما بنام حزبسازی کشاکشها پدید آوردید و کشور را دچار آشوب گردانیدید.

شما بدخواه کشور خود هستید و دلیل آن این بس که همینکه فرصت یافته‌اید باز هر یکی در

گوشه‌ی دیگری بحزب‌سازی برخاسته‌اید. این بس که بی‌آنکه نیاز کشور را بدیده گیرید و یک آرمانی را دنبال کنید تنها بنام دسته‌بندی مردم را بسر خود گرد می‌آورید.

من میپرسم : شما درپی چه هستید؟!.. نیک اندیشید که چه می‌خواهید؟!.. اگر درپی هوسبازی هستید و کنون که میدانی پیدا کرده‌اید بیکار نشستن نتوانسته همی‌خواهید چند زمانی باز بنشینید و برخیزید ، و بگویید و بشنوید ، و عبارتهایی را که از روزنامه‌ها فرا گرفته‌اید بکار برید و به چَخِش [=مجادله] پردازید ، و خود را بیکدیگر نمایید و بدینسان هوس بکار برید ، یا اگر پی سودجویی می‌باشید و همی‌خواهید سردستگی پیدا کنید و پول گرد آورید و زندگی رنگین گردانید ، خدا را از این راه برگردید و زندگانی بیست ملیون مردم را فدای هوسبازی و سودجویی خود نسازید. خدا را بیش از این مایه‌ی بدبختی این توده نباشید.

فلسفه‌ی حزب ، گرد هم آمدن ، و پاکدلانه دست بهم دادن ، و از یک راه پیشرفت کارهای توده کوشیدنست. شما اگر این معنی را می‌پذیرید باید اعتراف کنید که هر کشوری نیازمندیهای دیگری دارد و برای پیشرفت خود راه دیگری میخواهد ، و بهرحال از تقلید حزبهای اروپا هیچ نتیجه نتواند بود.^۱ باید اعتراف کنید که چنان مقصودی از آن دسته‌بندیهای هوسبازانه یا سودجویانه‌ی شما برنیاید. باید اعتراف کنید که در چنان کار بزرگی شرط نخست پاکدل بودن و خود را فراموش نمودن ، و شرط دوم نیازمندیهای کشور را بدیده گرفتن و یک راهی از روی فهم و خرد پیدا کردنست.

شما اگر راستی را بکوشی در راه توده برخاسته‌اید باید آن سنگها را از دامن بریزید و پاکدلانه گام پیش گزارید. ما بدینسان نیازمندیهای کشور را شرح کرده راهی را باین روشنی و راستی نشان میدهیم و همه‌ی «آزادگان» را به «همراهی» در آن میخوانیم. شما بیندیشید و بدانید و پاکدلانه بما پیوندید. بما

۱- نتواند بود(bud)= نتواند بودن

پیوندید که یک «باهماد» [= جمعیت] بزرگی باشیم و برادرانه در راه کشور و توده بکوشش پردازیم. شاید برخی جوانان از ناآزمودگی باین کار برخاسته‌اند، و یا کسانی با حسن‌نیت چنان حزبی پدید آورده‌اند. ما را باینان نکوهش نیست. همه را نتوان بیکسان شناخت و بهمه نتوان بدگمان بود. ما از اینان برادرانه می‌خواهیم که این گفته‌ها را نیک اندیشند و با ما همراهی نمایند.

شاید کسانی خواهند گفت: چرا دیگران پیش افتند و ما بآنان پیوندیم. این همان خوی زیانکار خودخواهیست. همین خوی بنوبت خود آسیب بسیار بایران رسانیده. اگر علل بدبختی ایرانیان را ده چیز شماریم یکی از آنها اینست. از اینرو می‌گوییم: اگر کسی را چنین خویی در دلست نخست بچاره‌ی آن کوشد و خود را از یک گرفتاری رها گرداند. نخستین گامش در راه کوشش و جانفشانی کشتن این خوی زیانکار باشد.

ما کنون در آغاز کاریم و همه‌ی آزادگان و غیرتمندان را بهمراهی دعوت می‌کنیم، و بهرحال در این راه هر که بیشتر کوشد پیشتر خواهد بود. دیر آمدن و زود آمدن را تأثیری نخواهد بود. سخن کوتاه کنیم: امروز راه اینست که ما مشروطه و قانون اساسی را اجرا گردانیم، از بازگشت استبداد جلو گیریم، از اندیشه‌های تند مانع شویم، کشور را از هرج و مرج و آشوب نگه داریم، بالاخره یک جمعیت بزرگی که نماینده‌ی توده‌ی ایران باشد پدید آورده در انظار جلوه‌گر سازیم. امروز راه اینست و دیگر نیست.

دوباره می‌گوییم: امروز از مشروطه و قانون اساسی تنها نام آن در میانست و از خود آنها اثری نیست. امروز همه با یک حال مبهمی بسر می‌برند و بیکبار بلاتکلیفند. ما دست بهم داده مشروطه و قانون را اجرا گردانیم و بالاخره خود را از اینحال مبهم بیرون آوریم.

کسانی رفتن رضاشاه را کافی دانسته چنین می‌پندارند که همینکه او رفت مشروطه بخود باز گردیده.

ولی این نه درست است. مشروطه بخود باز نگرديده و ما بايد بکوشيم و آن را بازگردانيم.

کسانی خواهند گفت : اينها کارهاييست که بايد انجام دهيم. ولی مشروطه تنها در قسمت حکومت يا سررشته‌داری است. بايد اصلاحاتی در کارهای اجتماعی و خاندانی و اقتصادی نیز منظور باشد. از اين گذشته ما را بايد آرمانی بود که آن را دنبال کنیم.

میگويم : اينها راست است. بايد بزمينه‌های اجتماعی و اقتصادی و خاندانی نیز پرداخت. همچنين آرمانی نیز بايد داشت. **یک توده‌ای بی آرمان پيش نتواند رفت.** بايد از اينها نیز گفتگو کنیم و من نخست از آرمان سخن میرانم :

در جهان آرمانها بسيار است. ليکن بايد در آن نیز یک راه طبیعی را پيش گرفت. ما بايد نخست به نيکی و نيرومندی توده‌ی خود کوشيم ، و سپس با توده‌های ديگر شرقی رابطه پيدا کرده نيکی سراسر شرق را خواهيم ، و پس از همه بنيکی جهان کوشش نماييم. اينها همه بهم مربوط است و بهمگی درپی هم توان کوشيد. چیزی که هست ما بايد از نيکی و نيرومندی توده‌ی خود بکار آغازيم و من در اینجا تنها از آن گفتگو میکنم :

نیروی یک توده از چه برخيزد؟.. اين خود پرسشيست و ما بايد پاسخ دهيم. نیروی یک توده از روی هم آمدن نیروهای افراد پديد آيد. بيست مليون مردم که در يکجا می‌زيند چون همگی آزادی و آبادی کشور خود را خواهند و بکوشش و جانفشانی در راه آن آماده باشند اين خواهش و عزم در ايشان یک نيروييست ، و چون همگی اندیشه یکی گردانند و دست بهم دهند از اینجا یک نیروی بيست ميليونی پديد آيد.

پس بايد نخست يکايک افراد را نيروبی - يا بهتر گوييم خواهش و عزمی - باشد و سپس همگی دست یکی گردانند و نیروها را رویهم ريزند. با اين دو شرطست که یک توده‌ای نيرومند و توانا گردد.

سخن را با مثلی روشن گردانیم : یک اتومبیلی در راه بچاله افتاده و درمانده ، و شوفر و مسافران پایین آمده می‌خواهند آن را تکان داده راه‌اندازند. هر یکی از آنها عزمی دارد. چیزی که هست به تنهایی از آن کاری نخواهد بود. ولی چون دست یکی گردانند و همگی بیکبار و از یکسو باتومبیل چسبند و فشار دهند از اینجا یک نیروی پنج تنی پدید آمده کار را پیش خواهد برد.

کنون اگر فرض کنیم سه تن از آن مسافران مردان بی‌پروایی می‌باشند و زیان در راه ماندن را نمی‌دانند و اینست باتومبیل نمی‌چسبند ، پیداست که نیرو بهمان نسبت کم شده و نتیجه‌ای در دست نخواهد بود. و یا فرض کنیم دو تن خود را بکنار کشیده و بهمدستی تن در نداده می‌خواهند خود جداگانه باتومبیل چسبند ، پیداست که نیرو منقسم گردیده ناتوان خواهد بود.

و یا فرض کنیم دو تن با دزدان همراهند و چنین می‌خواهند اتومبیل بماند تا دزدان بسر وقتش رسند و از اینرو نه تنها با دیگران همدستی نمی‌نمایند ضدیت نیز میکنند و از راه انداختن ماشین جلو می‌گیرند ، پیداست که نیروی ضدی (نیروی شکننده‌ای) پدید آمده کار بسیار سخت خواهد بود.

این مثل از هر باره به توده ، و نیرومندی آن منطبق است. در یک توده اگر می‌خواهند توانا باشند و در برابر دیگران ایستادگی نمایند باید افراد بنگهداری کشور علاقمند ، و در این راه بکوشش و جانفشانی آماده باشند ، و آنگاه همگی دست بهم داده نیرو را یکی گردانند.

اگر در توده‌ای یک دسته علاقه نداشته خود را کنار گیرند بهمان نسبت از نیروی توده خواهد کاست. اگر علاقمندان دست یکی نگردانند و هر کدام جداسرانه راهی گیرند نیروشان منقسم گردیده بی اثر خواهد بود. اگر گروهی به بیگانگان گراییده ضدیت نشان دهند «نیروی شکننده» پدید آمده رنجهای بیهوده خواهد گردید.

این راز توانایی و ناتوانیست. برای نیرومندی یک توده بیش از هر چیزی توجه باینها ضرور است.

تهیه‌ی توپ و تفنگ و تانک و هواپیما و ناو در درجه‌ی دوم می‌باشد. مردمی که خود نیرو ندارند توپ و تفنگ و تانک تهیه نتوانند کرد، و اگر کردند نگه نتوانند داشت.

کنون بتوده‌ی خود بیاییم: جای بسیار افسوس است که این توده بهمه‌ی آنچه از نیرو تواند کاست گرفتار است، و ما چون بحساب پردازیم بیک نتیجه‌ی اندوه‌آوری خواهیم رسید. امروز در این کشور دسته‌های بزرگی نسبت بکشور بیکبار بیعلاقه‌اند و وظیفه‌ای برای خود در قبال آن نمی‌شناسند.

روستاییان که گروه بس انبوهیند بیکبار از این معنیها ناآگاهند و از کشور و حکومت و توده جز یک معنیهای مبهمی در دل‌های آنان نتوان یافت. آنان زندگی را جز کشتن و درویدن و خوردن و خوابیدن ندانسته و وظیفه‌ای برای خود جز بهره‌ی مالکانه پرداختن نمی‌شناسند. از شهریان و بازاریان دسته‌ای بعنوان مذهب، و گروهی بدستاویز مادیگری، و جمعیتی به بهانه‌ی نومیدی خود را کنار کشیده نه تنها بکوشش شرکت نمیکنند از دیگران نیز جلو میگیرند. اینان هم زندگی را جز خریدن و فروختن (و یا به اداره رفتن) و پول درآوردن و خوش زیستن نمی‌شمارند.

حوادث مهمی که در شهریور ماه در ایران رخ داد من در آن هنگام بسفر رفتم. حال مردم و بیگانگی‌هایی که در برابر پیشامد از آنان دیدم نچیزیست که بزودی فراموش کنم. رفتار روستاییان و راهزنیهای آنان بماند. در شهرها صد بیروایی از مردم دیدم. در شیراز ملای بنامی در خانه‌ی خود چند تنی را گرد آورده با آنان چنین میگفت: «ما از خارجه می‌ترسیدیم که می‌آیند و بقبور مسلمین هتک احترام می‌کنند. دولت گذشته قبرستانهای ما را کند و سنگهای آنها را در خیابانها بزیر پا انداخت و ما دیگر چه ترسی از آمدن خارجه داریم؟!» ببینید چه چیز بی‌اهمیتی را بهانه ساخته مردم را از علاقه‌مندی باستقلال کشور باز میداشت. این یک نمونه‌ایست و هزارها مانند این در توده موجود است.

این حال بیعلاقگان است. اما علاقمندان آنها را نیز راهی در پیش رویشان نیست. پاشیده و پراکنده هرچند تنی باندیشه‌ی دیگری می‌پردازند.

از اینها گذشته ، آیا میتوان پنهان داشت که امروز در این کشور دسته‌های چندی دشمن این توده‌اند و نابودی آن را میخواهند؟!.. آیا میتوان پنهان داشت که گروهی در این کشور میزیند و همیشه بدخواه آن می‌باشند؟!

اینها را نمیگویم که شما نومید گردید. میگویم که آگاه شوید. اینها دردهاست و باید بچاره کوشید. چاره‌ی اینها در دست ماست. ما اگر پاکدلی را با غیرت و همت توأم گردانیم باین دردها درمان خواهیم کرد.

ما اگر نه بسیاریم کم هم نیستیم. نخست چون پاکدلیم و برای نجات ملیونها خاندان میکوشیم ، «خدا با ماست». دوم در هر شهری ما را یارانی هست و در هر گامی با ما همراهی خواهند نمود. سوم هر غیرتمند پاکدلی که این سخنان را بشنود و یا بخواند از همراهی باز نخواهد ایستاد.

ما باید هر غرضی را از دل بیرون گردانیده با نیت پاک رو بکار آوریم. خود معنی مشروطه و سررشته‌داری توده را فهمیده و بآن دل بسته و بکوشش آماده گردیم و باهم پیمان همدستی بسته خدا را بآن گواه گیریم. هر اندازه که نیت ما پاکتر و همدستیمان استوارتر باشد ، و هر اندازه که بمقصد بیشتر اهمیت دهیم پیشرفت کار آسانتر و تندتر خواهد بود.

این گام نخست ما باشد. سپس هرکدام از ما ، هر مرد غیرتمند پاکدرونی را که بشناسیم از این معنیها و از این قصد آگاهشان گردانیم و با خود همراه سازیم. هرکدام از ما همچون آموزگاری در میان توده بنشر حقایق پردازیم. چنانکه گفتیم انبوهی از مردم از معنی مشروطه و سررشته‌داری توده ، و وظایفی که هر کسی را در برابر کشور و توده میباشد ناآگاهند. آنان را آگاه سازیم.

نخست از خاندان خود شروع کرده همسر و فرزندان ، یا مادر و برادران و خواهران خود را با این حقایق آشنا و با خود هم‌اندیشه گردانیم. سپس بدوستان و همسایگان پرداخته هر که را شایسته دیدیم براه آوریم.

ناآگاهان را بی‌آگاهانیم ، خفتگان را بیدار گردانیم ، بنومیدان امید دهیم ، از بدآموزان جلوگیری می‌کنیم. بان ملای نافهم شیرازی پاسخ داده بگوییم : «بسیار پرتی آقای حاجی شیخ. بیگانگان بکشور ما برای کندن گورستانها نخواهند آمد. برای این خواهند آمد که این زمینهای پربرکت را از دست ما درآورند. اینهمه جنگها و خونریزیها بر سر زمین است»^۱.

آن دسته که بکشور بی‌علاقگی نموده خود را کنار می‌گیرند عاقبت بسیار تلخ رفتار خود را نمی‌فهمند. ما باید بایشان بفهمانیم. باید بفهمانیم که چون بیگانگان بکشور دست یافتند شما خوارتر از مردم جهود شوید : کشاورزی را از دستتان درآورند ، درهای بازرگانی را بروی شما بستند ، حق تأسیس کارخانه بشما ندهند ، شغل‌های آبرومند را همچون پزشکی و مهندسی و آموزگاری و داوری و وکیلی از شما دریغ دارند. همچون بندگان شما را جز بکارهای پست و پررنج راه ندهند. اینست نتیجه‌ی آزاد نبودن و استقلال نداشتن.

اینها حقایق است و اثر خود را خواهد کرد. از این گفته‌ها احساسات بیدار خواهد شد. زبانهای بدخواهان گند خواهد گردید ، در میان توده هواخواهان جانفشان پدید خواهد آمد. همان روستاییان که امروز هیچی نمیدانند ، همان بازاریان که صد بی‌پروایی می‌نمایند ، از میانشان مردان بافهم و پایداری بسیار پیدا خواهد شد.

بینید : یک دسته سپاهی که بمیدان جنگ می‌روند با دل‌های پر از احساس و امید راه پیمایند ، و

۱- پاسخی است که در همان موقع من به او دادم. (ک)

همگی فرمانبرداری از سرکردگان نمایند ، نظم و ترتیب را رعایت کنند ، با یکدیگر مهربان باشند ، سرها را بالا گرفته گام بردارند. ولی همان سپاه ، اگر شکست خوردند و توپها و تانکهای خود را از دست داده باز گردیدند ، این زمان از هم پراکنده باشند ، هر چند تنی از سوی دیگری روانه گردند ، از سرکردگان فرمان نبرده درشتی نمایند ، با همدیگر بنزاع و مجادله پرداخته گناه را بگردن هم اندازند ، جنگجویی و دلیری و جانبازی و دیگر صفات سربازی را فراموش ساخته هر یکی تنها در اندیشه‌ی خود باشند ، کسانی از ضعف نفس بخیال خیانت افتاده نقشه‌ی پیوستن بدشمن کشند ، اگر در سر راه بکشتزاری رسیدند آن را لگدمال سازند ، اگر به دیهی درآمدند از تاراج چشم نپوشند. اینها نتیجه‌ی آن شکستی است که دچار گردیده‌اند.

در این هنگام اگر چند تنی از سرکردگان یا از دیگران فراهم آیند ، و در یک جایی ایستاده جلو گریختگان را گیرند ، و آواز بهم انداخته همه را بسوی خود خوانند : بیایید ای گریختگان ، بیایید ای سپاهیان ، بیایید و دوباره باهم باشید ، بیایید و دوباره کار را از سر بگیرید - با اندک تلاش و کوششی ، بیشتری از ایشان را بسر خود گرد آورند ، و باز نظم و ترتیب را اعاده دهند ، و باز سپاهی ساخته رو بسوی دشمن آورند. شکست هر قدر بزرگ باشد از این راه جلوگیری توان کرد. تاریخ داستانهایی از اینگونه بسیار دارد.

امروز حال ایرانیان همینست : در سی و اند سال پیش بیک جنبش پر بهایی برخاسته و با دل‌های پر امید کوششها کردند و جانفشانیها نمودند. ولی به موانع سختی برخوردند شکست یافتند ، و بسیاری اسلحه‌ی خود را (که حسن نیت و همت و اخلاق ستوده باشد) از دست دادند ، و با یک حال نومیدی و پراکندگی رو ببازگشت آوردند. اکنون ما فراهم آییم و آواز با‌آواز یکدیگر انداخته همه را بسوی خود خوانیم و بهمه امید و دل‌داری دهیم ، و دوباره همه را باهم گردانیده براهشان اندازیم.

دوباره میگویم : باید هر یکی از ما آموزگار باشیم و بهر که رسیدیم باین راه خوانیم. باید با بیپروایی که کسانی از خود می نمایند نبرد کنیم ، با پندارهای بیهوده‌ای که در دلها جا گرفته و مانع میهن پرستی است در جنگ باشیم. باید بمردم یاد دهیم که هر کسی باید در اندیشه‌ی خود و خاندان خود باشد و برای آسایش و نگهداری فرزندان خود کوشش دریغ نگوید. این وظیفه‌ی مردانگی هر کسیست.

بدینسان ما از یکسو در افراد نیروهایی تولید گردانیده و از یکسو آنها را روی هم آوریم ، و از این راه نیروی توده را بسیار گردانیم.

در اینجا نکته‌ی دیگری هست و آن اینکه افراد معنی مشروطه و سررشته‌داری توده را هرچه بهتر فهمند و لذت آزادی و قیمت استقلال را هرچه بیشتر دریابند نیروی ایشان - که همان دلبستگی بکشور و آمادگی برای جانفشانیست - فزونتر خواهد گردید و چه بسا که بده برابر خواهد رسید. در تاریخ بارها رخ داده که یک دسته سپاهی بدشمنی که ده برابر ایشان بوده چیره درآمده‌اند. مردم فرانسه در زمان انقلاب بیش از ۲۵ میلیون نبودند ولی در سایه‌ی احساسات نیروشان ده برابر و بلکه بیشتر گردیده ، و با این کمی با چند دولت بزرگی - از پروس و اتریش و ایتالیا و فلمنگ و انگلیس - جنگیده بهمگی فیروز درآمدند. در شورش مشروطه در ایران همین آزمایش تکرار یافت. اگر کسانی جنگهای آن زمان را بیاد میدارند نیک میدانند که همیشه مجاهدان با دسته‌ی کمی بجنگ میرفتند و در سایه‌ی نیروی عزم همیشه فیروز درمی آمدند.

پس ما باید تنها دربند فزونی هم اندیشگان نبوده بروشنی اندیشه‌ها و بیداری احساسات هم کوشش کنیم و بدینسان از یک راه دیگری نیز بفزونی نیروی توده کمک نماییم.

این آرمانست که باید همگی درپیش باشیم و همگی بحصولش کوشیم. کنون بر سر اقتصاد و اجتماع

و خاندان بیاییم. درباره‌ی هر یکی از اینها سخن بسیاری توان راند. ولی چون فرصت کمست من از هر یکی بچند سخن بس خواهم کرد.

درباره‌ی اقتصاد نخستین نکته آنست که معنی درست ثروت یا دارایی دانسته شود. انبوه مردم دارایی را پول می‌شناسند ، و اینست توانگر را پولدار ، و پولدار را توانگر مینامند. لیکن راستی را پول یک فلزی بیش نیست. پول در واقع افزار مبادله است. ما چون نمیخواهیم کالا را با کالا مبادله کنیم پول را افزار مبادله قرار داده‌ایم و شما می‌بینید که امروز همان استفاده را از کاغذ (اسکناس) میکنند.

یک دسته‌ی دیگر دارایی را کالای بازرگانی و طلا و نقره و جواهر و محصولات کارخانه‌ها می‌شمارند و باینها قیمت بسیار میدهند. این نیز چندان درست نیست.

دارایی زمین و آب و هوا و تابش آفتابست. زیرا اینهاست که مایه‌ی زندگانی ما میباشد. آفریدگار ما را آفریده و آنچه برای زیستن نیازمندیم در اینها ودیعه نهاده. باید دارایی اینها را شمرد.^۱ باید قدر اینها را دانست.

شما بارها در روزنامه‌ها میخوانید : «ملت فقیر ایران». نویسندگانی آن شهرهای آراسته‌ی اروپا ، و آن کارخانه‌های بزرگ ، و آن بانکهای پولدار ، و آن ذخیره های طلا و نقره را دیده و یا شنیده‌اند ، و از اینسو چون نظایر آنها را در ایران نمی‌بینند این کشور را نادارا پنداشته و باین جمله‌ی بسیار بیمعنایی زبان باز میکنند.

ولی باید گفت : مردم ایران از داراترین مردمان جهانند. خروارها طلا و نقره و جواهر معادل یک گوشه‌ی این سرزمین پر برکت نیست. این زمین بارده ، و این آبهای روان ، و این هوای صاف ، و این آفتاب درخشان ، خود ثروت بیمانندیست. با داشتن اینها ، ما چیزی از وسایل زندگی کم نخواهیم داشت.

۱- اینها داراییهای «پایدار» و ماندگار است که با جنگ و دیگر بلاها از میان نرود و خود سرچشمه‌ی دیگر داراییها می‌باشد.

بتازگی در روزنامه‌ها گفتگو از جواهرات میرفت^۱ و کسانی دلبستگی بسیاری بآنها نشان میدادند. باید صد برابر آن، دلبستگی باین سرزمین پربرکت نشان دهیم. باید قدر این دارایی خداداده را نیک شناسیم و برای نگهداری آن نیک آماده گردیم.

از آنسوی باید بکشاورزی بسیار بیشتر از این ارج گزاریم و بسیار بیشتر از این کوشیم. ما از این زمینهای خود صد برابر امروز بهره توانیم برداشت. باید شهرها را کوچک و دیه[ها] را بزرگ گردانیم. خواهند گفت: از چه راه؟! میگوییم باید راه آن را در یک سخنرانی دیگری بیان نمایم. صنعت را فراموش نخواهیم کرد. بآن نیز نیاز بسیار میداریم، لیکن کشاورزی را در درجه‌ی اول خواهیم گرفت. نکته‌ی دیگر اینست که محصولات این سرزمین برای بر خورداری مردم خود آن بکار رود. امروز این نکته رعایت نمیشود و بسیاری از محصولات این کشور برای بر خورداری دیگرانست، و خود مردم را از آنها بهره‌ای نیست.

بادام و سبزه و زردآلو که با فراوانی و انواع گوناگون از این سرزمین بدست می‌آید همه خوراک دیگران میشود و مردم را از آنها بهره‌ای نیست. پرتقال و لیمو هر سالی که راهش باز است باید برای دیگران فرستاده شود. فرشهای قشنگ کرمان و کاشان و جوشقان که با صد ناخن ریزی بافته میشود آرایش سالنهای اروپا و آمریکا میگردد.

بازرگانان چنین میدانند که هر آنچه پول درمی‌آورد باید بار کنند و باروپا فرستند. از «اقتصاد» جز

۱- همانا اشاره بجواهرات سلطنتی است. چگونگی آنکه در پی پیشامدهای شهریور ۱۳۲۰ همینکه سخن از کناره‌گیری رضاشاه بمیان آمد، دو نماینده‌ی مجلس به تکاپو افتادند که مبدا رضاشاه در کار بیرون بردن جواهراتی از کشور باشد و چون آن را ثروت بیکرانی از آن کشور می‌شماردند با یک آب و تابی حسابش را از وزیر دارایی و نخست‌وزیر می‌پرسیدند. شنیدنی آن بود که پیش از مجلس دوره‌ی هفتم، رضاشاه بیکبار بمجلس چیره گردید و نمایندگان مجلس تا دوره‌ی سیزدهم به سفارش دربار برگزیده می‌شدند و این بود صدای مخالفی دیگر از مجلس برنخاست. برگزیده شدن آن دو نماینده نیز راهی جز سفارش دربار نداشت. با اینهمه از دو روز پیش از استعفای رضاشاه همان «سفارش شدگان» لال و خاموش بیکباره به سخن درآمد جواهرات را بهانه کرده در مجلس جامه چاک میکردند. این مضمون بدست روزنامه‌ها افتاده بوده که هیاهو راه اندازند.

همین را نمی‌شناسند. بارها دیده‌ام چون گفتگو میشود چنین میگویند : « آقا می‌رود و برای مملکت پول می‌آورد». اینان دارایی را پول می‌شناسند.

ما میگوییم : محصولات برای فروختن و فلز گرد آوردن نیست ، برای برخورداری مردم است. میگوییم : « باید آنچه میداریم و نیاز نمیداریم بفرشویم و آنچه نمیداریم و نیاز میداریم از دیگران بخریم». اینست قاعده‌ای که باید برای داد و ستد با بیگانگان پیش گیریم.

راست است که ما امروز باروپا نیازمندیم و باید از آنجا ماشین‌آلات و بسیاری از افزارهای دیگر وارد کنیم و در برابر این نیازمندی ناگزیریم هرچه از ما بخواهند برایشان بفرستیم. امروز این ناچاراست و ما هم ایراد باین نداریم. چیزی که هست ما میگوییم :

نخست باید باین اندازه بس کنند و آن نباشد که بادام و کشمش و زردآلو را که مایه‌ی برخورداری توده‌ی انبوه است باروپا فرستند و در برابر پودر و ماتیک برای زنهای خودآرای آورند ، یا پارچه‌های زرعی هفتصد ریال برای توانگران وارد کنند.

دوم این حال ادامه نباید یافت. ما باید بکشیم و ماشین افزار و چیزهای دیگر را نیز ، تا آنجا که بتوانیم ، خودمان تهیه کنیم و ناگزیر نباشیم که محصولات بهادار کشور خود را که برای برخورداری این مردم است بدیگران فرستیم.

از نظر بازرگانان بچنین کوششی نیاز نیست. آنان میگویند : ما کالامان بادام و سبزه و فرش و مواد خامست و آنان کالاشان پارچه و ماشین‌آلات و دیگر چیزهاست ما باید اینها را بفرستیم و آنها در عوض کالاهای خود را فرستند.

میگویند : ما اگر اینها را نفرستیم و از آنها چیزی نخواهیم تجارت بیکبار خواهد خوابید. ما میگوییم : خود تجارت یک مقصدی نیست. چه تجارت و چه دیگر کارها همه برای آسایش مردم است. روشنتر

گویم : تجارت برای ماست ما برای تجارت نیستیم. درباره‌ی صنعت و ماشین نیز همین سخن را می‌گوییم. باید هر آنچه ما نیازمندیم ماشینها آماده کنند. نه آنکه هر چه ماشینها آماده کردند ما ناگزیر شده بکار بریم.

درباره‌ی پیشه‌ها و کارها و اندازه‌ی بهره‌مندی هر خاندانی از محصولات زندگانی بسخن بس درازی نیاز هست ولی چون فرصت نیست تنها بیک جمله بس میکنم و شرح آن را نیز بهنگام دیگری نگه میدارم. آن جمله اینست :

«هر کسی باید باندازه‌ی شایستگی و کوشش خود از زندگی بهره یابد». این یک قانون ورجاوند[= مقدس] خدایبست ، و برای اجرای آن تنها دو چیز لازم است : یکی آنکه جلو مفتخواری گرفته شود و کسی تا نکوشد نان نخورد. دیگری اینکه برخی شغلهای بیهوده‌ای که کسانی برای خود درست کرده‌اند - شغلهایی که در پیشرفت زندگی نیازی به آنها نیست - از میان برخیزد. در زمینه‌ی مفتخواری و معنای آن ، و همچنین درباره‌ی این شغلهای بیهوده بشرح مفصلی نیاز است که در اینجا نتواند بود.^۱

درباره‌ی اجتماع ما را سخنانی بسیار هست ، ولی در اینجا تنها بیک چیز بس میکنم ، و آن اینکه اندیشه‌ها یکی گردد. امروز در ایران ، شمرده‌ایم چهارده مذهب است. یعنی چهارده آرمان ، چهارده سیاست ، چهارده کشور. **شما باینها اهمیت نمیدهید ولی بسیار مهم است^۲**. فلان پیشوای مذهب با چند هزار پیروان ، خود را از توده جدا میگیرد. از پیروان خود مالیات (زکات) میگیرد و بر آنان فرمان میراند و همیشه تخم دشمنی دولت و کشور و قوانین را در دل‌های آنان میکارد. اینان در این کشور

۱- جستارهای اقتصادی که در این گفتار مجال باز نمودن نیافته را خوانندگان در کتاب کار و پیشه و پول توانند خوانند.

۲- در سالهای اخیر با پیشامدهای افسوس‌انگیزی که در پاکستان ، عراق ، سوریه ، مصر و دیگر کشورهای شرقی رخ داده ، اهمیت این قضیه محسوستر گردیده است.

میزیند و از امنیتی که پدید می‌آید استفاده میکنند و از تأسیساتی که برای آسایش توده بنیاد می‌یابد بهره میبرند ، ولی وظیفه‌ای برای خود در قبال کشور نمی‌شناسند. اگر مالیاتی میدهند از روی ناچاریت و تا میتوانند گردن میکشند. امروز سی و اند سال از آغاز مشروطه میگذرد و هنوز اینان زبان از ریشخند و بدگویی باز نمیدارند. از قوانین مشروطه استفاده میکنند و به بنیادگزاران آن دشنام میدهند. ببهانه های بسیار پستی (از قبیل آنکه چرا سنگ قبرها را کندید یا چرا روهای زنان را باز کردید) ، آشکاره با استقلال کشور دشمنی مینمایند.

این چیز است که باید چاره کرد ، و برای این ، ما میتوانیم یک کنگره‌ی مذهبی برپا کنیم. باین معنی که از همه‌ی پیشوایان دعوت کنیم بیایند و مذهب خود را شرح دهند و دلیل‌هایش بگویند تا دیده شود کدام حقست و با خرد و دانش درست می‌آید. از هر راهیست باید باین گرفتاری چاره کنیم.

هیچ تردیدی نیست که جهان باید با دین زندگی کند. ولی باید دین را هم معنی کرد. معنی درست دین شناختن معنی جهان و زندگانی ، و پی بردن بگوهر آدمیگری و زیستن با یک آیین بخردانه است. چنین دینیست که باید جهان را اداره کند. چنین دینیست که ولتر و دیگران در آرزویش بوده‌اند.

درباره‌ی خاندانها باید دو چیز را بدیده گیریم و دنبالش کنیم : یکی آنکه زناشویی ناگزیری باشد. هر جوانی چون به بیست و پنج سال رسیده آزاد نباشد بیزن زید. خدا شماره‌ی زنان را با مردان یکسان گردانیده. اینست چون یک جوانی زن نمیگیرد مایه‌ی بدبختی یک دختری گردیده بتوده‌ی خود خیانت میکند. دیگری اینکه بفزونی نفوس علاقمند باشیم و خاندانهایی را که بچه دارند محترمتر شماریم و به تنگدستان ایشان کمک‌هایی نماییم.

درباره‌ی خاندانها یک کار دیگری هست ، و آن اینکه معنی مشروطه و سررشته‌داری توده‌ای و

نتیجه‌ی استقلال و مانند اینها را بزنها نیز یاد دهیم و آنان را در این اندیشه‌ها همراه و در علاقمندی بکشور و توده همباز [= شریک] خود گردانیم. این فایده‌اش چند چیز است: نخست در خانه برای خود همسخن تهیه کرده‌ایم که چون شبها فراهم می‌نشینیم بجای گله‌گزاریهایی بیجا باین گفتگو خواهیم پرداخت. دوم زنان را بکشور و توده علاقمند گردانیده بشماره‌ی «همراهان» خواهیم افزود. نیز باین وسیله آنان را از اندیشه‌ی خودآرایی و مدپرستی بیرون آورده رنج و زیان خود را کمتر خواهیم گردانید. من بارها می‌شنوم کسانی از همسران خود گله کرده از سختگیریهای ایشان درباره‌ی رخت و کفش و کلاه مینالند. می‌گویم: زنی که رشته‌ی اختیارش از یکسو در دست فلان روضه‌خوان و بهمان فالگیر و از یکسو در چنگ مادام شومر و بارون آرمناک باشد بهتر از این نتواند بود.^۱ این گناه شماسست که رشته‌ی اندیشه‌های آنان را بدست نمیگیرید.

شما برای زنان خود جز از این رمانهای عفت‌برباد ده و جز از آن گفتارهای لوس روزنامه‌ها چه خواندنی تهیه کرده‌اید؟!^۲ زنی که از جهان بیخبر است چه توقعی از آن توان داشت؟!..

باز می‌گویم: یک کار مهم اینست که زنان را با این اندیشه‌ها آشنا و بکشور و توده علاقمند گردانیم و برای ایشان نیز نشستها برپا کنیم. این گفتار که در اینجا بیپایان میرسد بچاپ نیز خواهد رسید. من آرزومندم در هر خانه‌ای یک نسخه از این باشد و «خواهران و دختران ما» هر یکی آن را بخوانند. آرزومندم این اندیشه‌ها بدلتهای حساس آنان نیز راه یابد.^۳

۱- اشاره است بفال قهوه و احضار روح و اینگونه پندارهای اروپایی که بدست این مادام و آن مسیو در میان توده رواج داده میشود.
 ۲- امروز بدتر از گذشته هم شده: فیلمهای ماهواره که سودی جز بدآموزیهایی بسیار بیمناک ندارد تماشا می‌کنند. اگر هم کلاسی می‌روند در آنها جز آموزاکیهای صوفیانه یا شاعرانه نمی‌یابند.
 ۳- این گفتار در نشستی که در ۱۹ مهرماه [۱۳۲۰] از «آزادگان» [= اندامان باهماد آزادگان] و ایرانخواهان برپا گردیده بود خواننده شده و اینست زبان آن جز از زبان پیمان می‌باشد. (ک)

یادداشت ویراینده

دمکراسی توده‌ها را نه تنها از بند استبداد پادشاهان میرهاند بلکه از آسیب آزمندان و ستمگران نیز که همیشه در پی هوسها و کامرانیها خود چشم به زورورزی و خودکامگی دارند نگاه میدارد. چنانکه در آدمی خیمهای آزادگی و سرفرازی و دلسوزی به ستمدیده هست، رشک و ستمگری و بهره‌کشی و اینگونه خیمهای ناستوده نیز هست و پیداست همیشه کسانی خواهند بود که پیروی از خیمهای ناستوده از هر فرصتی بهره جسته سود خود را در زیان توده یافته زمینه را برای خودکامگی با رنگ و رویی نوین فراهم آورند.

با اینکه دمکراسی در هر کشوری روبه‌ی خود را دارد ولی روبه‌مرفته آرمان اصلی در همه‌ی آنها یکسان و آن اینست که فرمانروایی هرچه بیشتر در دست مردم و زیر نگاهبانی ایشان باشد و پیداست این فرمانروایی هرچه بیشتر به شایستگان سپرده گردد آن دمکراسی به آرمان خود نزدیکتر خواهد گردید. ولی هوسرانان خواهان بهم زدن آند و همیشه آماده‌اند که از هر رخنه‌ای در دمکراسی بسود خود کوشند. اینست نه تنها برای بدست آوردن دمکراسی بلکه به نگهداری آن نیز باید کوششها رود.

یکی از رخنه‌هایی که دمکراسی می‌تواند بپذیرد از رهگذر قانونهای نادرست انتخابات است که توده را از مردان شایسته بی‌بهره میگرداند. این نادرستی از راههای چندیست. تقلب در انتخابات، «رأی خریدن» و ناراستی و نیرنگ بکار بردن در رقابت انتخاباتی از شناخته‌ترین آنهاست. دانشوران حقوق سیاسی به مؤلفه‌های دیگری همچون «ویژگیهای برگزینندگان و نامزدهای نمایندگی»، «فرمول تعیین حوزه‌های انتخاباتی»، «انجمنهای برگزاری انتخابات»، تعریف «اکثریت»، «شیوه‌ی دریافت رأی و شمارش آن»، «حداکثر دررفت (هزینه) انتخاباتی و روشن بودن منبع آن» و دیگر نکته‌ها که به انتخابات درستتری می‌انجامد پروا کرده‌اند. اینها هر یک باید بدرستی تعیین گردد تا دمکراسی از آرمان خود دور نیفتد. این زمینه خود به تنهایی میدان گسترده‌ای برای بررسی و چاره‌جویی بوده و اکنون نیز می‌باشد.

یکی از هنایندترین(مؤثر) اینها که در این دفتر به آن اشاره شده و زمینه‌ی این یادداشت می‌باشد

ویژگیهای برگزینندگان و نامزدهاست. در کشورهای دموکراسی به یکایک مؤلفه‌های انتخاباتی پروا شده و هر کشوری از روی مقتضیات خود آنها را تعیین کرده است. برای مثال سن رأی دهنده و نامزد نمایندگی در هر کشوری جداست. زمانی شرط سنی برای رأی دادن در ایران ۱۵ سال تمام بود. ولی همین در ژاپن ۲۵ سال می‌باشد. (اینها برای نشان دادن تفاوت در شرطهای برگزینندگان و برگزیده شدگان است و نباید از آن این لغزش پیش آید که آنچه اکنون در ایران روانست براسستی دموکراسی می‌باشد).

نمونه‌ای دیگر از شرطهای برگزینندگان یکی هم جنس ایشان است. زنان در برخی از کشورهای دموکراسی تا دهه‌ی چهل میلادی حق رأی نداشتند. در ایران نیز در سال ۱۳۴۱ به زنان حق رأی داده شد. در هر حال اینگونه شرطها چیزهایی است که در جستار «قانون انتخابات» می‌گنجد و بیگمان هر کشوری گاه بگاه دیگرگونیهایی در آن پدید آورده یا خواهد آورد.

بیگفتگوست که برگزینندگان و برگزیده شونده‌ها باید شرطهایی بدانند. زیرا گذشته از شرط سنی و داشتن سواد (بویژه برای ایران که هنوز بیسوادی ریشه کن نشده و بخش بزرگی از باسوادان هم جز کوره‌سواد بی‌ش ندارند)، برای مثال یک آدم «سفیه» یا کسی که بزه بزرگی کرده را چه به برگزیدن و برگزیده شدن؟! یا اگر هنوز بسربازی نرفته نامزد نمایندگی شدنش چیست!؟

در کشور ما نیز قانون انتخابات چند بار دیگر گردیده است. یک بار نیز دکتر مصدق در مجلس چهاردهم ۲۴ ماده را برای دیگر گردانیدن قانون انتخابات پیش نهاد (اردی‌بهشت ۱۳۲۳). ماده‌ی ۵ آن (پس از اصلاح) چنین بود: «داوطلبان (نمایندگی) باید یا از طرف ۱۰۰ نفر که حق رأی دارند بفرمانداری معرفی شوند به این طریق که معرفی کنندگان شخصاً در فرمانداری حاضر شوند و با ارائه‌ی شناسنامه‌ی خود معرفی‌نامه را امضا کنند یا وجهی معادل یک ماه حقوق نمایندگی ... ودیعه گزارند» (روزنامه‌ی اطلاعات: ۲۳/۴/۴). باید دانست گرو گزاردن پول و معرفی‌نامه گرفتن از برگزینندگان یا از سیاستگران و اداره‌های دولتی برای نماینده شدن در برخی کشورهای اروپایی اکنون هم روانست.

در آن پیشنهاد، شرط سواد هم برای برگزینندگان شهری گزارده شده بود. در آن سالها اگر این را برای روستاها نیز بکار می‌بستند بمعنی بی‌بهره گردیدن روستاییان از حق برگزیدن می‌بوده و همانا دکتر

مصدق از این می‌پرهیزیده. نتیجه‌هایی که از دخالت بیسوادان در انتخابات برمی‌خیزد نه چیز است که نیاز به گفتگو دارد. همچنین سخن از دادن حق رأی به زنان پیش آمده بود که دکتر چنین پاسخ داده بود: « دادن حق رأی به زنها مستلزم مرور زمان بیشتری است تا عده‌ی زیادتری از بانوان صلاحیت کافی برای انتخاب کردن و شدن احراز نمایند.»

چنانکه دیده می‌شود شرط صلاحیتی که کسروی برای برگزینندگان و برگزیده شونده‌گان بدیده دارد بنیادی و کلی‌تر است: باید « بکشور و توده از درون دل علاقه داشته و خود را مؤظف بکوشش و جانفشانی در راه آن شناسند» و به آن ایمان بدارند، نه اینکه « در این کشور میزیند ولی با آن بیگانه‌اند»، « باید این بیگانگان را کنار گرفت.»

آگاهان به رویدادهای پس از مشروطه می‌دانند که دخالت آن « بیگانگان» و کسانی که «جز درپی هوسها و گمراهیهای خود نیستند» همیشه سنگها بر سر راه پیشرفت این کشور غلتانیده‌اند.

روشنست که سخنران در این گفتار فرصت درآمدن به جزئیات نداشته و اینست تنها کلیات را بزبان آورده. اشاره‌ی او به اشکالی است که تا آن هنگام کسی از آن سخنی بمیان نیاورده بود:

قانون انتخابات آن زمان به همه حق رأی دادن و نماینده شدن را داده بود، ولی گذشته‌ی انتخابات نشان میداد که آن بیپروایان جز « بیگانگی» در این کشور نیستند و از دخالتشان در کارهای سیاسی جز زیان برنخیزد.

به نظر ویراینده کسروی دو زمینه را یکجا پیش می‌کشد: یکی باز کردن در یک بحث حقوقی که به قانونگزاری برای انتخابات و جلوگیری از ناشایستگان در کوششهای سیاسی می‌انجامد و دیگری هشدار دادن به کوشندگان سیاسی که از ایشان می‌خواهد بیپروایان به توده و کسانی که دلسوز توده نیستند را به جمعیت‌های خود راه ندهند و « بیگانه»‌شان گیرند. فریب انبوهی هواداران خود را نخورند و بیشتر به دلسوزی و بایامندی (وظیفه شناسی) آنان تکیه کنند. بدانند که از آن بیگانگان نه سود بلکه زیانها خواهد برخاست. چنانکه در همین گفتار سیاهکاریهای حزبه‌های گذشته و هوچیان را آشکار می‌گرداند و زیانهایی را که از ایشان به مشروطه و کشور رسیده باز می‌نماید.

او زمینه را برای دیگر گردانیدن قانون انتخابات آماده می‌سازد تا سپس حقوق‌دانانی به آن پردازند و قانونهایی گزارند که از دخالت ناشایستگان در سررشته‌داری و در کوششهای سیاسی جلوگیری شود. می‌باید کیفر برخی بزه‌ها همراه با «محرومیت از حقوق اجتماعی» باشد. مغز سخن اینجا اینست که بی‌اعتنایی به توده و کشور و همچنین هوسرانی و پافشاری بر گمراهیها که تاکنون در قانونهای ما بزه بشمار نمی‌آمده باری به بی‌بهره گردیدن از حق برگزیدن یا برگزیده شدن بینجامد. هوسمندان و بدخواهان تا آنجا که می‌شود شناخته و دستشان از کارهای سیاسی کوتاه گردد. راستی را این چه معنی دارد که کسانی که کمترین دلبستگی به کشور و کارهای آن ندارند حق برگزیدن و برگزیده شدن دارند؟! آیا این با خرد سازگار است؟! آیا با قانون پاداش و کیفر (تشویق و تنبیه) سازگار است؟! اینکه در کشوری دیگر چنین است دلیل بر درستی آن نتواند بود. ما باید برای هر تصمیمی دلیل خردپذیر بداریم. آیا این درست است که ما بجای پیروی از داوری خرد، از دیگران تقلید کنیم یا از ترس انتقاد این و آن به کار نادرست و زیانمند تن دهیم؟!.

اما از دیده‌ی دوم که راهنمایی بکوشندگان سیاسی است، مغز سخن در آنجا اینست که کوشندگان باید خود از گردنکشی بپرهیزند و از گردنکشان و هوسرانان و کسانی که بر گمراهیهای خود پافشارند دوری جسته به نزد خود (مثلاً در کوششهای حزبی) راه ندهند. چنانکه در سخنان بعدی در این دفتر اینها هرچه روشنتر گردیده است.

لیکن در اینجا پرسشهایی پیش می‌آید که از همه ارجدارتر اینهاست: چگونه میتوان فهمید که یک تن «بکشور و توده از درون دل علاقه داشته و خود را مؤظف بکوشش و جانفشانی در راه آن» می‌شناسند؟! همچنین چگونه میتوان دریافت که کسانی «در این کشور میزیند ولی با آن بیگانه‌اند» تا بتوان «این بیگانگان را کنار گرفت»؟!.

درباره‌ی نامزدهای انتخابات که حزبه‌ها می‌شناسانند این دیده‌بانی (نظارت) از سوی خود ایشان انجام میگیرد. به سخن دیگر نخست یک فیلتر حزبی هست که نمی‌گزارد بیپروایان به توده و میهن و یا کسانی با پیشینه‌های بد نامزد گردند. ولی چه بسا این بسنده نباشد.

قانون انتخابات کشورهای دموکراسی نشان می‌دهد که ایشان نیز راهکارهایی را بکار بسته‌اند تا از آن « بیگانگان یا کسانی که دلسوز نیستند و خود را مؤلف بکوشش و جانفشانی نمی‌دانند» جلو گیرند.

در انگلیس کسانی که داوطلب عضویت در مجلس عوام هستند باید جهت ثبت نام یک ودیعه به مبلغ ۵۰۰ پوند بسپارند. چنانچه داوطلب بتواند پنج درصد آراء را بدست آورد این ودیعه به وی مسترد خواهد شد ، در غیر اینصورت سپرده را از دست خواهد داد.

برای سپردن ودیعه محاسن و معایبی ذکر شده است ، از آن جمله ممانعت از ورود افراد سبکسر و غیرجدی را از محاسن آن میدانند و برخی نیز آن را مانعی برای احزاب سیاسی جدید که خواهان شرکت در جداول سیاسی هستند تلقی میکنند.

علاوه بر سپردن ودیعه باید ۱۰ نفر از کسانی که حق رأی دارند فرم ثبت نام داوطلب را امضاء نمایند.

شرط اصلی عبارت است از دارا بودن تابعیت بریتانیایی یا ایرلندی یا سرزمینهای همسود.

برخی از کسانی که نمی‌توانند کاندیدای نمایندگی مجلس عوام شوند اینها هستند :

۱- بیماران روانی

۲- بدهکاران ورشکسته تا ۵ سال پس از تصفیه مگر اینکه در جریان تصفیه مشخص شود که ورشکستگی به دلیل رفتار سوء شخص ورشکسته نبوده است.

۳- افرادی که به خاطر ارتکاب جرایم انتخاباتی (شیوه‌های فاسد و غیرقانونی) محکوم شده‌اند.

۴- افرادی که به جرم خیانت محکوم شده‌اند مادام که دوره‌ی محکومیت خود را نگذرانده یا بخشوده نشده باشند.

۵- افرادی که به خاطر ارتکاب جرم به بیش از یکسال زندان محکوم شده باشند.

۶- افرادی که به موجب قانون به دلیل شاغل بودن در مشاغل خاص محروم شده‌اند.

(به یاری گفتاری در این پایگاه: <http://www.asriran.com/fa/news/446243>)

در فرانسه نیز همین گردآوری دستینه از مردم و اداره‌ها و گرو گزاردن پول از شرطهای قانون انتخابات است.

راست را بیای دروغ نبرید

چون در گفتار « امروز چه باید کرد؟..» نوشته‌ایم : « امروز در ایران شمرده‌ایم چهارده مذهب هست ...» ، در انجمنی آن را میخوانده‌اند و ملایمی چنین گفته : « همین میشود پانزدهمی». می‌خواهیم بگفته‌ی او پاسخی دهیم.

یکی از بهانه‌ها که همیشه می‌شنویم همینست. کسانی می‌آیند و گفتگو میکنند و چون سخنانش پایان میرسد و درمیانند آن زمان برگشته چنین می‌گویند : « این هم میشود یک اختلاف دیگر».

من می‌گویم : پس چه باید کرد؟!.. آیا باید در برابر این گمراهیها و این نادانیها و این پراکندگیها بهیچ کوششی نپرداخت؟!.. ما که میکوشیم شما می‌گویید : « این هم میشود یک اختلاف دیگر». پس بگویید چه کار باید کرد؟!.. آیا باید دست روی دست گذاشت و خاموشی گزید؟!.. بگویید ببینیم چه پاسخی میدهید؟!..

یک داستان شگفتی هست که میباید بنویسیم : چند تن بیدانش و بیمایه‌ای بنام اینکه «ما قرآنی هستیم» باینجا و آنجا میدوند و از زبان این و آن سرمایه می‌اندوزند. اینان بارها بدیدن من آیند و هر زمان آیه‌ای را از قرآن عنوان کنند و چنین پرسند : « شما باین آیه چه می‌گویید. بعضی لامذهبه‌ها ایراد میگیرند...» باین بهانه از من سخنانی یاد گیرند و سرمایه ساخته در اینجا و آنجا بخودفروشی پردازند.

چندی پیش باز اینان با من گفتگو میکردند. چون بکارشان ایراد گرفتم و گفتم : نتیجه‌ی این کار شما چیست؟!.. گرفتم که معنی همه‌ی قرآن را دانستید و بمردم نیز یاد دادید آیا چاره‌ی این گمراهیهای گوناگون خواهد بود؟!.. آیا پاسخ مادیگری داده خواهد شد؟!.. از اینگونه سخنان بسیار

گفتم. چون پاسخی نداشتند و درماندند بجای آنکه بخود آیند و از نادانی دست بردارند یکی از آنان
بیشرمی نموده چنین گفت : « اینها هم میشود یک دین دیگر ...» ناگزیر شده گفتم : چگونه است که
شما که میکوشید یک « اختلاف» دیگری نمیشود ولی ما که میکوشیم « اختلاف» دیگر میشود؟!..
گرفتم که سختان راست است ، بگویید چه باید کرد؟!.. آیا باید خاموش نشست؟!..

از این گذشته ، شما چکار با این میدارید؟!.. شما در اندیشه‌ی خود باشید. یک رشته سخنان
بسیار ارجدار و بسیار راستیست که گفته میشود ، شما اگر خرد درست و دل پاک میدارید باید آنها را
بپذیرید و در راه پیشرفت آنها بکوشش پردازید ، و دربند هیچی نباشید.

چون اینها را گفتم درماندند و سرپایین انداخته خاموشی گزیدند و سپس برخاسته رفتند.
این نمونه‌ی خیره‌رویی آن کسانست که چون از پاسخ در میمانند باین بهانه‌ها میپردازند. آن
ملایی که میگوید : «همین میشود پانزدهمی» ، خواستش آنست که کسی را با وی کاری نباشد و
ایرادی نگیرد و او را و همکارانش را آزاد گزارد که مردم را گمراه سازند و فریب دهند و زیانکار و
بدبخت گردانند.

این پاسخ برای خاموش گردانیدن ایشانست. پاسخ راستین آنست که راهی را که پیمان دنبال
میکند بپای کیشهای چهارده گانه نتوان برد. آن کیشها همگی در بیپایگی یکسانند و اینست
هیچیکی آن دیگرها را از میان برنمیدارند و همگی باهم پایدار میمانند. ولی راه پیمان نچنین است.

برای دلیل همین بس که ما بهمه‌ی آن کیشها ایرادهای بیپای میگیریم و هیچکس پاسخ
نمیتواند! در شماره‌های پارسال و پیرارسال پیمان از یکایک کیشهای بیپا سخن رانیدیم و بیکایک آنها
ایرادها گرفتیم. سپس پرسشهای بسیاری از پیشروان آن کیشها کردیم. تاکنون نه یکی از آن ایرادها
پاسخی دادند و نه در برابر پرسشها سخنی توانستند. تنها بآن بس کردند که خود را بناشنیدن زنند و
پروایی ننمایند. این حال آن کیشهاست.

اما گفته‌های پیمان ، ما همیشه گفته‌ایم هر که را ایرادی هست بگوید یا بنویسد و تاکنون کسی یک ایراد بجایی نتوانسته. ما می بینیم دشمنان پیمان چاره‌شان آن شده که در پشت سر زباندرازی کنند و دروغهایی پراکنده گردانند و مردم را از خواندن مهنامه باز دارند ، که همین نشان درماندگی و ناتوانی ایشانست.

این حال راه پیمانست و آن حال کیشهای بیپا. این را بیای آنها نتوان برد. نتیجه‌ی کوششهای پیمان آن خواهد بود که راه راستین دین بروی مردم باز شود و مردم بدو دسته گردند : یک دسته پاکان که آن را بپذیرند و یک دسته ناپاکان که از آن در کنار مانند. هیچگاه «پانزدهمی» در میان نخواهد بود.

(پیمان ، سال هفتم شماره‌ی پنجم ، آبان ماه ۱۳۲۰)

از چه راهی پیش باید رفت؟..

در شماره‌ی گذشته در گفتار « امروز چه باید کرد؟..» نکوهشهایی از « حزبسازی» نوشتیم و اینک در همان زمینه سخنان دیگری میپردازیم.

این کسانی که امروز در تهران و دیگر جاها بتکان آمده‌اند و جنب و جوشی از خود مینمایند و «حزبها» پدید می‌آورند بچند دسته می‌باشند که من از هر یکی جداگانه سخنانی میرانم.

یک دسته کسان نادرستینند که جز در پی پول‌اندوزی و سودجویی نیستند و گفتگو از توده و مشروطه و پدید آوردن «حزب» و مانند اینها را دستاویز برای پول‌اندوزی می‌شناسند. اینان یا از نهاد خود پست و سودجو بوده‌اند و یا هاپهوی مادیگری که سالها در ایران رواج میداشت آنها را پست‌نهاد و پولدوست گردانیده. رویهمرفته اینان زندگی را جز خوردن و خوابیدن و خوش بودن نمی‌شناسند و آرزویی در دل جز پول‌اندوزی نمیدارند، و به غیرت و شرم و مردانگی و آزادگی و مانند اینها ارج نگرارده « فیلسوفانه» اینها را « وهم» می‌شمارند. اینست اگر پایش افتاد از مزدوری برای بیگانگان و بدخواهی با کشور و توده خودداری ننمایند بلکه خود خواهان چنین کار و پیشه‌ای می‌باشند.

برخی از اینان از دوره‌های پیش باز مانده‌اند، و هر یکی سرگذشت ننگ‌آلود دیگری میدارند. اگر مردم یا خودهاشان آن سرگذشتها را فراموش کرده‌اند ما فراموش نکرده‌ایم. بلکه از رازهای نهان آنان نیز آگاهییم و زود خواهد رسید آن روزی که همگان را از این رازها بی‌آگاهانیم.^۱

یک دسته‌ی دیگر بازماندگان از آزادگان پیشینند و اینان چون در آن زمان بوده‌اند و در آن

۱- اگر انگیزه‌ی (علت، محرک) کشته شدن کسروی ده چیز باشد یکی از آنها همین آگاهی داشتن از رازهای سیاستگران بوده. برآستی باید یک مشت چاقوکشان و تپانچه‌بازان نادان را افزار دست سیاستگرانی دانست که کشته شدن او مایه‌ی ادامه‌ی کامرانیه‌ی ایشان بود.

دسته‌بندیها که مجاهدان و دیموکراتها مینمودند پا در میان داشته‌اند کوشش در راه کشور و نیکی بتوده را همین دانسته و راه دیگری را نشناخته‌اند. اگر راستی را خواهیم هوس نیز در کار است ، و از آمدن و رفتن و گفتن و شنیدن و برخاستن لذت میبرند. رویهمرفته کسان کوتاه‌اندیشیند و بینشی در کارها نمیدارند. اگر دلهاشان بجویی نه از زمان آگاهند و نه سیاست میدانند. اگر زیانی بکشور نرسانند سودی هم نخواهند داشت.

دسته‌ی سوم کسان سست‌اندیشه‌ای که بکشور و توده اندک دلبستگی میدارند ، و این زمان که فرصت پیدا شده آرزومند کوششهایی در این راه میباشند. چیزی که هست تاب زیان کشیدن نمیدارند و از کارهای خود بازماندن نمیخواهند. یک جمله گویم : **کشور و توده را دوست داشته زندگانی خود را بیشتر از آن دوست میدارند.** اینان نیز می‌آیند و میروند ، این را می‌بینند و آن را می‌بینند و چنین میگویند : «باید کار کرد» ، ولی در همان هنگام بیک کوشش ارجداری نیز آماده نمی‌باشند.

دسته‌ی چهارم جوانانی که درس خوانده‌اند و بیرون آمده‌اند. اینان بیشترشان « نه همه‌شان» چنان بار آمده‌اند که بهیچ کاری نتوانند خورد. اینان از رنجهایی که در دبیرستانها برده‌اند جز این نتیجه نبرده‌اند که نیروهای ساده و خدادادیشان سست گردیده و بجای آن خودخواهی و جداسری بسیار چیره گردیده. اینان بیمایه‌اند ، ناآزموده‌اند ، ناآگاهند. ولی خود را مایه‌دار ، و آزموده ، و آگاه می‌شمارند. اینست بهیچ سخن گردن نمی‌گزارند. بهیچکس پیروی نمی‌نمایند. بجای پیروی آرزوی پیشوایی میکنند. همیشه در اندیشه‌ی نویسنده‌گی و نام‌آوری میباشند. **اینان چون سخنی را از کسی شنیدند اگر نپسندیدند در برابرش ریشخند و بیفرهنگی مینمایند و اگر پسندیدند آنرا گفتاری بنام خود میسازند.** اینست حال ایشان و اگر درست نگرید جز زیان سودی بتوده و کشور خود نخواهند داشت. این نه گناه آنان ، گناه آن فرهیختگی [تربیت] است که دیده‌اند.

نتیجه‌ی آن دامیست که برایشان گسترده گردیده.

دسته‌ی پنجم کسان خونگرمی از جوانان و دیگران که راستی را خواهان پیشرفت توده و کشور میباشند و بکوششهایی در این راه آماده‌اند. اینان نیکند و در این هنگام که جهان برآشفته و هر توده‌ای در پی رستگاری خود میباشند اینان توانند دست بهم داده و دیگران را نیز همدست گردانیده کوششهایی برای رهایی ایران پیش برند. چیزی که هست اینان را نیز دو سنگی در پیش پاست: یکی آنکه جداسری و خودخواهی گریبانگیر اینان نیز گردیده. دیگری آنکه آگاهیهای دربايست را نمیدارند. این سنگها باید از پیش پا برداشته شود، و چون این دو جلوگیری یا این دو آسیب در دسته‌های دیگر نیز هست - و چه نیکان و چه بدان در ناآگاهی از جهان و چگونگی جهان و در گرفتاری بخودخواهی و جداسری همراه یکدیگرند - از اینرو در اینجا بسخنانی درباره‌ی آنها میپردازیم و امیدمندیم نتیجه‌ای که می‌خواهیم خواهد داد.

خودخواهی و جداسری یکی از گرفتاریهای بزرگ این توده است. هر کسی می‌خواهد تنها بیندیشد، تنها سخن گوید، تنها خود را نیک دانسته از دیگران گله کند. همدستی با دیگران کردن، و گردن بسخنان کسی گزاردن، و همراهی با یک دسته نمودن را کمی خود می‌شمارند.

بارها می‌بینیم کسی گله از کارها میکند و دلتنگی مینماید و از سخنانی که ما می‌گوییم خرسندی نشان میدهد. ولی چون می‌گوییم «پس تو هم بیا و از ما باش» در این هنگامست که به بهانه‌هایی خود را کنار میکشد. برخی از اینها دردشان تنبلی و بیدردیست. برخی دیگر نیز پیوستن بدیگران را بخود نمی‌پسندند. بدبخت بیچاره از همه‌ی سرفرازیهای جهان چشم پوشیده و تنها جداسری و گردنکشی را سرفرازی خود می‌شمارد و تنها بآن میکوشد.

از این خیم پلید ما سخن بسیار خواهیم راند. ما در این هشت سال گذشته‌هایی از این خیم پلید

دیدیم که از گفتنش شرم میکنیم. دیدیم روزنامه‌نویس پستنهادی را که ما چون سخنانی درباره‌ی ماشین و گرفتاریهای آن نوشتیم هیچ بروی خود نیاورد و پس از چندی همان سخنان را بنام آنکه فلان دانشمند اروپایی گفته در روزنامه‌ی خود پراکنده کرد - دیدیم آن نویسنده‌ی فرومایه را که چون کتاب آیین را نوشتیم مردم را بر سر خود گرد آورد و چنین گفت که این کتاب از ترکی عثمانی ترجمه شده. از این داستانها فراوان است ولی اینجا فرصت کم میباشد.

بدبختی نگرید : یک توده‌ای توپ و تفنگ و تانک و دیگر افزارهای مادی باندازه‌ی ده یک نیاز خود نمیدارند و در چنین زمان برآشفتگی جهان تهیدست و بیمایه روز می‌گزارند ، و با این ناتوانی و بیمایگی از نیروهای خدادادی همگانی نیز خود را بی‌بهره میگردانند.

روزی در نشستی دیدم کسانی هرچه میشنوند نا اندیشیده بسخن میپردازند و آنچه میگویند پس از زمانی پس میگیرند و بدینسان خود را خوار و بی‌ارج گردانیده دیگران را نیز آزرده میکنند. گفتم : داستان شما داستان کسیست که اتومبیل دارد و پیاده راه رود. آخر این اندیشه یک نیروی خداداد است. چرا از آن برخوردار نمیکنید؟!..

همان را در اینجا دوباره میگویم. کیست که معنی همدستی و نتیجه‌ی آن را نداند؟!.. همه چیز بکنار. شما در همانجا که نشسته‌اید ، چوبهای کبریت را یکایک بردارید و باسانی بشکنید. سپس پنج تا از آنها را رویهم گزارید تا ببینید چه دشواری در شکستن آنهاست.

چنین نیروی خدادادی در دسترس شماست. چرا از آن چشم میپوشید؟! چرا بی‌پروایی مینمایید؟! چرا بدینسان خود را ناتوان و بزیردستی بیگانگان آماده میگردانید؟!^۱

اما آگاهی ، کسانی که در راه کشور می‌کوشند ، باید از تاریخ کشور و از رازهای سیاسی آن آگاه باشند ، و چیزهایی را که مایه‌ی ناتوانی یا توانایی دولت یا توده گردیده بدانند. همچنین از تاریخ

۱- امروز یکی از جلوگیریها در راه کوشش باید همین نومیادی انبوه مردم و ناآگاهی ایشان را از نیروی خود شمرد. مردمی که محمدعلی میرزا را برانداختند چگونه سخن از نومیادی میرانند؟!.. اگر آن در صد و اند سال پیش بوده برانداختن محمدرضاشاه که نزدیکتر است.

کشورهای همسایه و اندیشه‌های آنان درباره‌ی این کشور ، و بهم بستگی‌ای که میانه‌ی آنان با کشورهای دیگر است ناآگاه نبوده بینا باشند.

برای یک دسته‌ی سیاسی این اندازه آگاهی ناگزیر است. باید بدینسان آگاه باشند تا از روی بینش راهی برای کوششهای خود پیش گیرند. در درون کشور با چیزهایی که مایه‌ی ناتوانی کشور است نبرد کنند و با کسانی از وزیران و دیگران که بدخواه و نادرستند دشمنی نشان دهند. در بیرون کشور با دولتهایی از همسایگان که سودشان در زیان این کشور نیست همدستی نمایند و با دیگران دشمنی و کارشکنی نشان داده « سدی » در برابر چشمداشت‌های ایشان پدید آورند.

کنون شما کسانی را که در ایران بجنب و جوش افتاده‌اند و « حزبها » می‌سازند بچشم آورید و اینها را در آنها بسنجید تا بدانید چه اندازه بیمایه و تهدیدستند. چیزهای دیگر بماند ، آنان تاریخ ایران را نمیدانند. خواستم از تاریخ زمانهای باستان و قرنهای پیشین نیست. **جنبش مشروطه که در زمان ما در ایران رخ داد اینان آن را هم نمیدانند.** آری پیشامدها و سرگذشتها را شنیده و یا در کتابها خوانده بیش یا کم میدانند ولی از رازهای نهان بیکبار ناآگاهند. بدخواهان را از نیکخواهان باز نمی‌شناسند. کسانی در برابر چشم اینان بدیها نموده‌اند و اینان آنها را ندانسته‌اند.

کسان بسیاری هوادار بیگانگان و خود کارکنان آنان بوده‌اند که ما تاریخچه‌ی آنها را بدست آورده و پی برآزشان برده‌ایم. اینان آنان را از بزرگان کشور و از پیشروان آزادی می‌شمارند و جایگاهی برای هر یکی نشان میدهند.^۱ صدها کسان سیاهکاریهای آشکار کرده‌اند و اینان آنها را فراموش ساخته‌اند و از هیچیکی ببازخواستی برنمی‌خیزند.

می‌بینم بتازگی در یکی از روزنامه‌های تهران چند کس را می‌شمارد که در زمان شاه گذشته ستم دیده‌اند و در میان آنان کسی را یاد میکند که میتوان گفت باندازه‌ی موهای سر و ریشش

۱- کم هم نیستند. این خود نشانست از پراکندگی اندیشه‌های ایرانیان و در همانحال یکرویه نبودن تاریخ ایران. برای نمونه نگاه کنید به داوریهایی که در گفتارهای تاریخی درباره‌ی این کسان آمده : عین‌الدوله ، میرزا علی اصغر خان اتابک ، محمدعلی فروغی و برادرش ابوالحسن ، علی اصغر حکمت ، سیدحسن تقی‌زاده.

سیاهکاری کرده. مردی که از جوانیش یکی از کارکنان کونسولخانه تزاری رشت بوده و در سال ۱۳۳۰ [ق = ۱۲۹۰ خ] انگیزه‌ی بدار رفتن چهارتن از آزادیخواهان گردیده و پس از آن نیز همیشه زندگانی با زشتیها بسر برده. چنین مردی چون چند روزی در زمان پهلوی بزندان افتاده دلسوزی باو مینمایند و افسوس بحالش میخورند.

این خود نمونه‌ی ناتوانی خردهاست که چون از کسی میرنجند با همه‌ی دشمنان او

دوستی مینمایند. شاه پیشین که برافتاده او را یگانه دشمن آزادی و یگانه ویران کننده‌ی ایران جلوه میدهند و همه‌ی گناهان را بگردن او می‌اندازند. کسانی که از وزیران و نمایندگان و دیگران با وی همدست بوده‌اند و سودها از آن همدستی و فرمانبرداری برده‌اند همگی پاک میباشند. دیروز خرد و بزرگ همگی ستایشگر پهلوی میبودند امروز همگی نکوهش ازو مینمایند و خود نشانه‌ی آزادیخواهی و ایراندوستی همین را می‌شمارند.

اینحال که خود ساختگیست اینان یک بنیاد ساختگی دیگری برویش می‌گزارند ، و آن اینکه هر کسی که در زمان پهلوی زیان ازو دیده و یا بزندان رفته نیکش دانند و دلسوزی ازو نمایند اگرچه خود سیاهکاریها داشته است. اینست اندازه‌ی نافهمی و درماندگی آنان.

بیش از این بسخن دامنه ندهیم. با آن جداسری و پراکندگی و با این ناآگاهی پیداست که از کسانی چه برآید. پیداست که جز رسوایی و آشوبکاری نتیجه نخواهد بود. مردانی که هفده هجده سال در زمان دیکتاتوری همه چیز را فراموش کرده و بیباک و بیپروا زندگی بسر داده و کنون از برافتادن یک پادشاهی بجوش و جنب افتاده‌اند پیداست که چه کاری خواهند توانست.

یک لغزش دیگر اینان در جستجوی راه (یا بگفته‌ی خودشان : در تعیین مرام) است. اگر نیک

نگرید از صد تن یکی نمیداند «مرام» چیست و بهر چه باید بود.^۱ چنانکه گفتیم یک دسته جز درپی پول اندوزی نمیباشند، و دیگران تنها گرد هم آمدن و نشستن و گفتن و شنیدن را میخواهند و همچون کارهای دیگرشان درپی نتیجه نمیباشند.

برخی از اینان چشم براه اروپا دوخته‌اند. چون در اروپا دسته‌های چندی هست هرچند تنی از اینان بسوی یکی از آنها گراییده‌اند. یک مردی با من گفتگو میکرد و چنین میگفت: «برای ایران مرام ناسیونال سوسیال^۲ خوبست». گفتم: «ناسیونال سوسیالیستها» چه میگویند؟.. من هیچ نمیدانم. گفت: من هم نمیدانم. مرامنامه‌شان بدست می‌آوریم و میخوانیم.

این نمونه‌ای از هوش و بینش آن کسانست. چیزی را که نشنیده و ندانسته دل بآن باخته. از اینجا پیداست که اینان «حزب» یا «مرام» را جز برای هوسبازی نمیخواهند و آن کسانی که دل بکشور و توده سوزانند نمی‌باشند.

برخی دیگر خود می‌نشینند و چند جمله‌ای بهم بافته «مرامنامه» مینویسند. این مرامنامه‌ها دیدنیست. ببینید تا اندازه‌ی کوتاه‌اندیشی این پیشروان توده را دریابید. ببینید تا از درماندگی فهمها و خردها آگاه باشید.

شگفت آنکه بیست سال پیش در ایران دموکراتها دسته‌ی بزرگی میبودند و در هر شهر چند هزار تن از این دسته شمرده میشدند. کنون بیشتر آن کسان زنده میباشند ولی هیچیکی بیاد «دموکراتی» نیست و هیچکس نام آن را بزبان نمی‌آورد. شما اگر پرسید خواهند گفت: «دموکراتی کهنه گردیده. امروز مسلکهای دیگری در دنیا هست».

این دلیل دیگر است که اینان جز درپی هوسبازی نیستند و اینست یک چیزی را چون سالهایی دنبال کرده‌اند دیگر سیر شده‌اند و آن را نمیخواهند. همچون زنان که یک رختی را چون زمانی

۱- باید بود (bud) = باید بودن

۲- حزبی که به «نازی» نامبردار گردیده و هیتلر آخرین رهبرش بود. با نخستین پیشرفتهای شگفت‌آور آلمان در جنگ، کسانی در ایران توگویی زر ناب یافته‌اند هوادار آن حزب و دوستار هیتلر گردیده بودند.

پوشیدند دیگر آنرا دوست ندارند.

من گاهی از برخی کسان سخنانی می‌شنوم که از یکسو هوسبازی ایشان و از سوی دیگر درماندگی و بیچارگی آنان را میرساند و چون نیک مینگرم می‌بینم اینان چندان دور و چندان بیگانه‌اند که داستان «مرامنامه نویسی» و «حزب‌سازی» آنان داستان آیروپلان [=هواپیما] سازی یک روستایی عامی آرسباریست. اینان از نکته‌های بسیار آشکار نیز ناآگاهند.

در تبریز با یکی سخن میراندیم من بمرامنامه‌شان ایراد گرفته گفتم: این چهار جمله‌ی بی‌ارج چه نتیجه خواهد داد؟.. در پاسخ من چنین گفت: «ما باید اکنون با اینها مردم را بر سر خود گرد آوریم تا سپس مرامنامه‌ی درستی نویسیم». دیدم این از همه چیز ناآگاه است. این نمیداند که مردم با این جمله‌ها بر سر کسی گرد نیایند و اگر چند تنی آمدند آنان نیز چندگاهه [=موقتی] باشد و دیری نگذرد که پراکنده گردند. آنگاه خود گرد آمدن یک خواستی نیست و نتیجه‌ای از آن نتواند بود. شما اگر در خیابان بایستید و یک آوازی درآورید صدها کسان بر سرتان گرد آیند و چشم بدهان شما بدوزند ولی چون بگویید بیایید با من تا برویم و فلان کار را انجام دهیم هر یکی پاسخ دیگری دهند و ریشخند دیگری نمایند. چنانکه با یک آوازی گرد آمده‌اند با یک آوازی پراکنده گردند.

آن چیزی که گرانمایه است و خواسته میشود هم‌اندیشه و هم‌آهنگ بودن یک دسته است که بتوانند همدستی کنند. گروهی که هم‌اندیشه و هم‌آهنگ نمی‌باشند، اگر شماره‌ی آنان بصد میلیونها رسد درخور ارج نباشد. اگر هم در یکجا گرد آیند باز پراکنده هستند. **دلیل این خود ایرانیان میباشند که بیست ملیون مردمند. ولی چون در یک راه نیستند و اندیشه و آهنگ یکی نمیدارند، بهیچ کاری نمیخورند.** شما که میخواهید تنها دربند گرد آوردن مردم بر سر خود باشید و باندیشه و آهنگ آنان پروا نمی‌نمایید رنج بیهوده میکشید و هیچ نتیجه‌ای از این کار در دست نخواهید داشت.

(پیمان، سال هفتم شماره‌ی پنجم، آبان ماه ۱۳۲۰)